باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۵۵۰۱
رده‌بندی دیویی:	۱۳۲۴ ق ش/ص ۶۴۲ ق ۲۹۷/۳۷۲ مرجع □
سرشناسه:	قراجه داغی، محمدعلی بن احمد، - ۱۳۱۰ ق.، شارح
عنوان قراردادی:	صیغ العقود. شرح
عنوان:	صیغ العقود
شرح پدیدآور:	
کاتب:	طاهر ابن عبدالرحمن قراجه داغی تاریخ کتابت:
محل نشر:	[تبریز] ناشر: [حاج احمد آقا] تاریخ نشر: ۱۳۲۳ ق.
صفحه شمار:	۱۵۸ ص. مصور □ درسی □ گراور یا افست □
زبان:	فارسی ابعاد: ۱۷ × ۲۴ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی ☑ اهدایی □ خریداری □ ارسالی □
واقف:	محمدجعفر شریعتی تاریخ ثبت: فروردین ۱۳۷۱
یادداشتها:	۱. این کتاب دارای حاشیه از محمدعلی قراجه داغی می باشد. ۲. عنوان دیگر: رساله صیغ العقود
موضوع (ها):	۱. قزوینی، علی بن محمد، ۱۲۰۹ - ۱۲۹۰ ق. صیغ العقود - نقد و تفسیر ۲. عقود و ایقاعات ۳. فقه جعفری - قرن ۱۱ ق.
شناسه (های) افزوده:	الف. قزوینی، علی بن محمد، ۱۲۰۹ - ۱۲۹۰ ق.، صیغ العقود. شرح. ب. قراجه داغی، طاهر ابن عبدالرحمن، کاتب. ج. شریعتی، محمدجعفر، واقف. د. عنوان. هـ. عنوان: صیغ العقود. شرح
فهرستگار:	اسدزاده تاریخ فهرستگاری: دی ۸۷

کتاب صیغ العقود والایقاعات

للفقیه ... الاخوند ملا علی القزوینی الاصل والزنجانی المسکن رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین اما بعد

چنین گوید علی القزوینی الساکن فی الزنجان که از جمله امور یکه عموم ناس را

هر روزی چند دفعه احتیاج باو میافتد صیغ عقود و ایقاعات است و جمع مجموع

آنها با ترجمه بزبان فارسی تا بحال از احدی از فقها ندیدم و مع هذا عالیجناب

قدسی القاب سلالة السادات الاطیاب اشرف الحاج محمد سید تقی البرغانی ایده

الله چند سال است که بزنجان تشریف میاورند اصرار و بلیغ مینمایند که در این

رساله تالیف نمایم که در این صفحات نیز طالب بسیاری دارد لهذا این مختصر

اختصار شروع در نوشتن شد و حاملان مکرم نیز در ثواب شریکست بدانکه صیغه در اصطلاح

فقها اعم از عقد و ایقاع است و عقد در اصطلاح ایشان آن صیغه را گویند

که از دو جانب خوانده شود یعنی ایجاب و قبول هر دو لازم باشد مثل بیع و صلح و مانند

اینها و ایقاع آنرا گویند که یکجانب صیغه کفایت نماید مثل طلاق و نذر و مانند

اینها و چونکه عقد بر دو قسم است عقد لازم که بالذات و بدون توسط امر دیگری

فسخ وی جایز نیست و عقد جایز که از برای هر یک فسخ وی جایز است و ایقاع کلا

لازم است مگر جعبر (؟) غیر موقت را اعراض ... براکه ظهار و نذر و عهد و مانند اینها

فسخ میشوند اما نه بالذات بلکه بتوسط کفاره و مانند آن و بکنفر ایجاب و قبول را

میتواند مباشر شود و عربیت ضرور نیست بلکه بهر زبان باشد پس اگر ترجمه صیغ

صیغه عربیه مینماید جایز است مگر در آنهائیکه تصریح مینمایم بعدم جواز و چونکه

مجموع عقود و ایقاعات بر سه قسم شد لهذا این رساله را بر سه باب و خاتمه مرتب ساختم

باب اول در صیغ عقود لازمه است که هفده است اول عقد ذمه

و جزیه است که در کتاب جهاد که آخر عبادات است ذکر فرموده اند و چون عبادات

بر معاملات مقدم است از اینجهت مقدم داشتیم بدانکه جزیه مالی است که یهود

و نصاری و مجوس با امام ع یا نایب امام ع رد میکنند که در دار الاسلام ساکن شوند

باشند پس در این زمان امر ایشان با مجتهد است پس مجتهد گوید که اقررتک علی

ما انت علیه الی سنة بشرط ان تؤدی الی الجزیة المعینة والتزام احکام الاسلام یعنی

واگذاشتیم ترا بر آن طریقه که داری تا بیک سال بشرط آنکه بیاوری بمن جزیه معین

که همیشه بخودی باشد و اینکه گردن بگیری جمیع احکامی را که از برای اهل ذمه است

مثل اینکه علانیه معاصی را از شراب خوردن و قمار باختن و ساز زدن و شنیدن و

خوردن و خوک نگاه داشتن و مانند اینها را نکنی پس او میگوید قبلت او رضیت

علی ما انا علیه الی سنة بشرط ان تؤدی الیک الجزیة المعینة والتزام احکام

الا سلام یعنی قبول کردم و اگذاشتی مرا بر طریقه خود تا بیک سال الشرط اداء
من شما یکنوع مال انشرفی جبهة نحو بر امثال و ملتزم شدن احکام اسلام را
که از برای اهل ذمه است و باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشاء نماید و هرگاه
این صیغه را خواند جان و مال و عیال وی در امان میشوند که اگر احدی
با ایشان اذیت کند فعل حرام کرده است و اگر بر زن و یا مال وی خیانت کند
اثم و بر مجتهد واجب است که اذیت کننده را تعزیر نماید و اگر کفار بر سر او هجوم
بیاورند بر سلطان عادل واجب است که لشکر بفرستد و ایشان را دفع
نماید چنانکه از مسلمین دفع مینماید و جزیه حد معینی ندارد بلکه بقدر اخذ حال
فقیر و غنی میتوان کم و زیاد کرد و آنکه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر فقیر
در سالی دوازده درهم و بر متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت
درهم جزیه می بست بجهت مصلحت آن زمان بود اگرچه احوط آنست که از این بیشتر
در این زمانها نخواهند زیرا که شیعه میباید در اقوال و افعال تابع امام
خود باشد و جایز است در ضمن صیغه شرط شود که ضیافت مسافرین مسلمین
با اهل ذمه را این نمایند و در جنگها اسب یا سلحه بدهند اما باید عدد مهمانها
و روزها مهمانی و جنگها و اسبها در ضمن صیغه تعیین شود و در زمانی که مردم
مشهور شده و باید فلان سال تمام میشود شهرت کافی است تا صاحب الزمان
عجل الله فرجه ظهور نفرمایند ایشان بر جزیه خود باقی هستند بلی باید هر سال

است که زمان جزیه داد الی هنر تمام شده

با مجتهد صیغه ذمه بخوانند و هرگاه نخوانند مثل سایر کفار میشوند که حکم
ایشان گفته میشود و این صیغه عقد لازم است که فسخ نمیشود مگر با رضای
جانبین و تخلف از وی حرام است و جزیه هر قدری باشد باید به لشکر اسلام
برسد و بر غیر ایشان حرام است

دویم صیغه امان و هدنه است

و این صیغه از برای کفار حربی است که غیر یهود و نصاری و مجوس است پس
از برای غیر این سه طایفه از کفار جزیه نیست بلکه یا باید مسلمان شوند و یا
بلی اگر امام زمان مصلحت بداند که با ایشان مصالحه کند و با ایشان امر مدتی امان
بدهد جایز است و الا پس ظاهر نیز اگر جزیه ندهند کافر حربی میشوند که جان و مال
و عیال ایشان هدر میشود و ایشان را نیز امان میتوانند داد و صیغه امان اینست
که امام یا نایب وی بفرمایند امنتک سنة من القتال والنهب وسایر انواع الاذی
یعنی امان دادم ترا از جنگ و جدال و غارت و سایر اذیتها ای کافر پس گوید قبلت
الامان سنة من القتال والنهب فی الاذی یعنی قبول نمودم امان را یکسال از جنگ و
جدال و غارت و سایر اذیتها و این صیغه از جانب امام لازم الوفا است و از
جانب کافر جایز است که میتواند بر هم زند و قتال نماید و لکن ما دامیکه بر هم
نزده است مال و جان و عیال وی در امان است که اگر احدی برا اذیت نماید
اثم است و در این صیغه لفظ شرط نیست بلکه با اشاره و کتابت تمام تمامها گر
قطع بمراد باشد نیز جایز است بلکه دور نیست که با مظنه نیز جایز باشد و اینها ... امام

صیغه امان و هدنه

باب اول

بدانکه بیع بر هشت قسم است زیرا که بیع را نسبت به اجل که ملاحظه بنمائیم
چهار قسم حاصل میشود زیرا که ثمن و مثمن یا هر دو حال هستند یعنی مدتی
ندارند آن را بیع نقد میگویند و یا هر دو مؤجل هستند باجل سابق لازم
بر عقد بیع این بیع کالی بکالی میگویند و یا مثمن حال است و ثمن مؤجل این را
بیع نسیه میگویند و یا عکس این است این بیع سلم و سلف میگویند پس مجموع
چهار قسم میشود و نسبت برأس المال که ملاحظه بنمائیم نیز چهار قسم حاصل
میاید زیرا که اعلام برأس المال نمینماید و او را مساومه گویند و این افضل
است و یا اعلام مینماید و همچنان اعلام نموده یا با شرط زیاده میفروشد این را
مرابحه گویند و یا با شرط نقیصه میفروشد او را مواضعه خوانند و یا بمساوی
میفروشد این را تولیه میگویند پس صیغ اینها را در دو فصل بیان مینمائیم

فصل اوّل

در چهار قسمی است که بملاحظه اجل حاصل میشود اوّل
در بیع نقد است که مدت دوی نیست و صیغه وی اینست که بایع بگوید
بعتک هذا المتاع المعیّن بهذا المبلغ المعیّن یعنی فروختم به تو این متاع معیّن را
باین مبلغ معیّن پس مشتری فوراً بگوید قبلت منک هذا المتاع المعیّن بهذا
العوض المعیّن یعنی قبول کردم از تو این متاع معیّن را باین عوض معیّن و اگر
بعوض قبلت اشتریت میگفت تا آخر نیز بگوید جایز است بلکه بهتر است و باید
که ثمن و مثمن هر دو معیّن باشند در باد کان و کاروانسرا و ما کولات

و طلا و نقره و مثل که متغایر باشند مثل اینکه هزار تومان پول را بفروشد
بقریه معینه و بگوید فروختم بتو این پول معیّن را بان قریه معینه و باید معنی
و سایر اجزاء صیغه را بفهمند و قصد انشا بکنند و فرق در میانه بیع و سایر
شرعیه بکذارند و فرق باین قسم میشود که بیع متعلق باعیان میشود نه بمنافع
یعنی مثمن باید عین باشد و امّا ثمن پس منافع نیز میشود مثل اینکه بفروشد
بکی ده ساله کاروانسرای یا عمارتی را باجرت ده ساله یکشخص و ما کسر یعنی
گرفتن و دفت نمودن در وی معتبر است در ثمن و مثمن هر دو که اکست پس بسبب
تعلق گرفتن باعیان نه بمنافع از اجاره فرق میاید و بسبب آنکه از مبیع الحمرة باز
هبه و مانند اینها فرق میاید و بسبب آنکه عوضین رکن هستند از نکاح فرق
میاید یا که از صلح و هبه و مانند اینها نیز از این جهت فرق میاید و معنی انشا ایجاد
مصداق معنی صیغه است در خارج بتلفظ باین صیغه که زمان داخل وی نباشد
که اگر زمان داخل وی باشد باطلست یعنی وقتیکه میگوید بعت قصد کند
که مصداق بیع را که نقل عین خاص است بمشتری با همین صیغه ایجاد کردم
و هم چنین است در سایر عقود نه اینکه قصد کند که بمشتری فروختم با بعد از این
میفروشم و یا حالا میفروشم و فرق انشا با زمان حال آنست که در حال خبر میدهد
که الحال میفروشم با زدر باره احتیاج میشود که بگوید فروختم مثل آنکه شخصی

ے کو بیچها الاثمان می خوانم و بعد از آن نماذ از شروع مینماید و اما انشاء آن

که در بیان به فروختن احتیاج ندارد بلکه قصد میکند که فروختم با همین صیغه

پس معنی ایجاب بیع چنین میشود که نقل کردم این عین معینه را بطور تملیک

نزد صاحبه بر مشتری بعوض معین و باید دانست که بیع بمشتری متعدی

میشود بلفظ علی پس بعتک در تقدیر بعت علیک است و اما لفظ بعلی

نیز جایز است یا نه اشکالست اگرچه جواز اقوی است و تقدیم قبول بر

ایجاب جایز نیست و هم چنین است استفهام همچنانکه در میان عوام الناس

متعارفست که میگویند که فلان مال را بمن فروختی او میگوید بلی پس با این بیع

محقق نمیشود و همچنین است اگر مشتری بگوید فروختی بمن فلان مال را بفلان

مبلغ و او بگوید بلی فروختم این مال را بتو بفلان مبلغ که باز صحیح نیست بلی اگر بعد از

گفتن بایع این کلام را و بلوه مشتری بگوید خریدم این مال را از تو بفلان مبلغ صحیح

میشود و بیع چهار رکن دارد که بایع و مشتری و مثمن و ثمن و باید این چهار

رکن در ایجاب ذکر بشود یا بنام بردن و یا باشاره بلفظ هذا و مانند آن و اما

در قبول پس لازم است اگرچه اظهر آنست که ذکر بایع در قبول شرط نیست

بلکه همان قصد وی کافیست پس اگر بگوید خریدم این متاع را بفلان مبلغ و نگوید

از تو باطل نمیشود و لهذا اضمار ثمن و مثمن و اقتصار بر همان لفظ قبلت پس در آن

اشکال است و اظهر بطلان است و اگر فضولی بفروشد و یا بخرد پس اگر هر

دو جانب فضولی نیست دو رکن بیع خبر مجری صیغه میشود و اگر از یکجانب

فضولی باشد یک رکن وی فضولی نیست و بدو نیست که اعتبار هر دو صحیح

باشد یعنی فضولی است صیغه که شرط که ظاهر هر دو این بود که مال خود

فروخت و مشتری نیز از برای خود خرید کافیست اما باید در فضولی قصد

کند که از برای صاحب مال است بلکه همانکه میداند از خود نیست کافیست

و قصد اینکه از دیگریست ضرور نیست بلکه این مسئله اجماعیه است نظر

باینکه جمیع علماء امامیه بیع و شراء غاصب را داخل در بیع و شراء فضولی

هر گرو مال اینکه غاصب نظاهر بزبان نیاورد که از برای صاحب مال میفروشم و یا

این مال از غیر است بلکه غالبا قصد میکند که از برای خود می فروشم و بلی

جزم خصوصا سارقین و متصرفین در عوارض دیوانیه بلکه در صورت جهل

و یا بینکه این مال از غیر است و یقین داشته باشد که مال خودش است

شبهه بقصد مال خود میفروشد و میخرد و مع هذا علماء فرموده اند که داخل

بیع فضولی است پس بیع غیر را شارع مقدس قائم مقام بیع مالک فرموده

است قهرا بقصد و بیع فضولی در حین جریان صیغه متزلزل است که

اگر مالک امضا کرد اگرچه بعد از پنجاه باشد سرایت میکند قهقرا از

اول لازم میشود و مثمن را بنا فعش مال مشتری و ثمن با منافعش مال بایع میشود

و اگر امضا نکرد مجموع بمالک اول بر میگردد و بیع مال الصغار و مجانین نیز فضولی

باب اول

جایز است پس اگر پیدا شد بلوغ و رشد و عقل امضا کردند لازم میشود الا باطل است اما دخول در انتها به تصرف غمبنیان کرد تا امضا نمایند و اگر ولایت یا وصایت یا وکالت معتبر شد با ابتیاع غایند زیاد میکنند بر آن صیغه این الفاظ را ولایة عن ولدی الفلان بعتک هذا المال بهذا العوض و مشتری نیز اگر ولایتا ابتیاع مینماید میگوید ولایة عن ولدی قبلت منک هذا المال بهذا العوض و در وصایت و وکالت نیز وصایة عن فلان و وکالة عن فلان بگوید اما صیغه بیع بشرط پس باین قسمست که بایع بگوید بعتک هذا المال المعین بهذا العوض المعین علی الشرط المعلوم یعنی فروختم بتو این مال را که فرش یا باغ یا غیر اینها باشد که در صیغه بعوض هذا المال و را بگوید بفلان عوض معین که پول یا غیر آن باشد و اسم او را ذکر کند بشرط معلوم که خیار فسخ بر تو مثل یکسال مثلا و یا شرط فروختن فلان ملک باشد با این بایع و غیر اینها پس مشتری فورا بگوید قبلت منک هذا المال المعین بهذا العوض المعین علی الشرط المعلوم یعنی قبول نمودم از تو این مال معین را باین عوض معین بشرط معلوم بقسمیکه در ایجاب مذکور شد و دانسته شد که اشتریت در قبول بهتر است از قبلت و در کتاب شرح کبیر در امر رابع از فصل لواحق البیع صیغه بیع بشرط را چنین فرموده است بعتک هذا المتاع و شرطت علیک صیاغة هذا الثوب یعنی فروختم بتو این متاع را و شرط کردم بر تو رنگ کردن این جامه را پس مشتری قبول نماید مضمون را

ولی

و این قسم در نظر حقیر باطلست زیرا که شرط عطف میشود بر بعتک پس میشود علیحده و بحکم شرط اینست که در ضمن عقد باشد و این در ضمن عقد نمیشود بلکه امری میشود مستقل **و قسم دویم** که بیع کالی بکالی یعنی نسیه بنسیه است باطلست بیع دین بدین که اجل هر دو لازم باشد مثل آنکه و اما اگر اجل نسیه و یا دین موجل بکری تمام شده باشد جایز است فروختن یکی بدیگری و صیغه کالی بکالی اینست که بعتک ثمن هذه النسیئة بثمن تلک النسیئة یعنی فروختم بتو قیمت این نسیه را بقیمت آن نسیه تو پس مشتری گوید اشتریت ثمن هذه النسیئة بثمن تلک النسیئة یعنی خریدم قیمت آن نسیه را بقیمت آن نسیه که مال تو است یا بگوید بعتک هذا الدین بذلک الدین و مشتری بگوید اشتریت هذا الدین بذلک الدین و مانند اینها و لکن همگی باطلست **قسم سیم** صیغه بیع و سلف است و این دو لفظ بیک معنی که پیش رد نمودن ثمن است که در ابتیاع متاعی تا باجل معین و صیغه این بیع مثل صلح است که ایجاب هم از بایع میشود و هم از مشتری و لکن این قدر فرق هست که در صلح ایجاب از هر یک که صادر میشود بلفظ سلم و سلف باید باشد و اگر از بایع صادر شود بلفظ بیع باید باشد و لکن در حقیقت صیغه سلم همان است که ایجاب از مشتری و قبول از بایع باشد زیرا که معنی سلم پیش کردن است و در سلم مشتری ثمن را پیش ترد میکند بر بایع و ثمن را بایع در لفظ

قوله ولایة عن ولدی الفلان الخ و در جای ولایة عن ولدی الفلان ولایة عن الفلان بگوید باز صحیح است و باید بازنده معتبره همان فلان را معین نماید با اسم و در اینجا در عوض علی الشرط المعلوم گفتن ... (marginal gloss, partly illegible)

باب اول

کہ عوض مینمایند نہ خواهش پس حقیقت سلم از بایع معقول نیست پس جا عقبی
کہ ایجاب بلفظ سلم از بایع نیز جایز دانسته اند باید سلم را مجاز استعمال نما
و در بیع مجملا صیغه سلم صحیح اینست کہ مشتری بگوید أَسْلَمْتُ إِلَيْكَ دِينَارًا
فِي مَنٍّ مِنْ سَمْنٍ مَعْهُودٍ إِلَى شَهْرٍ یعنی لازم نمودم بر خودم پیش تسلیم نمودن یک دینار
بتو و منتقل نمودم آن دینار را بتو در فروختن تو یک من روغن معهود را بمن
در عوض آن تا بعد از یکماه تسلیم مه نمائی پس بایع فورا بگوید قَبِلْتُ أَسْلَمْتَ
إِلَيَّ دِينَارًا فِي مَنٍّ مِنْ سَمْنٍ مَعْهُودٍ إِلَى الشَّهْرِ یعنی قبول کردم لازم نمودن ترا بر خود
پیش تسلیم نمودن تو یک دینار را و منتقل نمودن تو آن دینار را بمن در فروختن
من بتو یک من روغن معهود را اگر تا یکماه تسلیم تو نمایم پس فروختم بانضمام و بکید
هر دو باید ذکر مدت مزبوره مدت انتقال مبیع است بمشتری یا مدت رد کردن
مبیع است بوی زیرا کہ مسئله خالی از خلاف نیست کو چه اظهر در نظر ثانی است
از فضلاء عصر در کتاب خود دعوی صحت و [illegible] نموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو
در حین جریان صیغه است لکن رد کردن ثمن باید در اول مدت معتبره باشد از
جهت اسلمت بلی جهه عموم بانشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از مثمن نه معنی منتقل
نمودن پیش از مثمن زیرا کہ فرض اینست کہ هر دو باهمین صیغه منتقل میشوند
اجل از برای تسلیم مثمن است نه انتقال وی و اگر گفته شود کہ ظاهر معنی أَسْلَمْتُ إِلَيْكَ اینست
کہ پیشتر رد کردم ثمن را بر تو همچنانکه در مجمع البحرین از بعضی اعلام نیز نقل نموده

کہ سلم آنستکه عطا کند مشتری مال را در خریدن متاعی تا اجل معلوم و خود تنها
اداء نکرده است در جواب میگوییم کہ انشاء رد کردن عین خارجی همان حین
رد کردن اوست زیرا کہ رد کردن فعلی است از افعال جوارح و ایجاد فعل مقارن
وجود میشود نه قبل و بعد و در این مقام تا صیغه تمام نشود تسلیم ثمن واجب نمیشود
و چون این معنی ممتنع بود لهذا اقرب باین آنکه لزوم رد نمودن باشد اختیار کردیم و هاهنا
مجلس عقد متفرق نشده یعنی متعاقدین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم بایع نماید
اگر قبل از آن جدا شوند بیع باطل میشود در سایر بیعها این معنی شرط نیست و بعوض
أَسْلَمْتُ إِلَيْكَ أَسْلَفْتُكَ نیز میتوان گفت و معنی وی همانست کہ گذشت و صیغه
کہ ایجاب وی از بایع و قبول از مشتری باشد اینست کہ بایع بگوید بِعْتُكَ مَنًّا مِنْ سَمْنٍ
مَعْهُودٍ إِلَى شَهْرٍ بِدِينَارٍ یعنی فروختم از تو یک من روغن معهود را تا یکماه بیک دینار
فورا مشتری بایع رد نماید تا فرق نشود کہ مراد از این صیغه سلم بوده است نه
بیع بمدت زیرا کہ بیع بمدت باطل است هم چنانکه از عوام مکرر شنیدایم کہ در
بیع شرطها میگویند کہ فلان ملک را بفلان شخص فروختم تا یک سال
و نمیدانند کہ این افراد است بر بطلان بیع زیرا کہ بیع بجمیع اقسام اش مثل نکاح
دائمی است کہ مدت قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع کہ قابل مدت باشد
قسم چهارم صیغه تنبیه است بر وزن تفعیله و آخر وی همزه است کہ
جایز است قلب بیا شده و یا را مشدد بخوانند و معنی وی تأخیر است و [illegible] [illegible]

باب اوّل

این بیع ثمن موجل است و مثمن معجل لهذا او را نسیه نامیده اند وصیغهٔ آن

مثل صیغهٔ بیع نقد است که ایجاب آن از بایع وقبول از مشتری است مثل

سلم پس بایع بگوید اسلمتک هذا المتاع المعین بدینار الی شهر یعنی نسیه

فروختم بتو این متاع معین را در عوض یکدینار تا یکماه پس مشتری فورا بگوید

قبلت بیناک هذا المتاع المعین بدینار الی شهر یعنی قبول کردم نسیه

فروختن تو این متاع معین را بمن در عوض یکدینار تا یکماه و بعوض متاع

معین گندم و جو و خرما و مویز و ما هوت و کرباس و پیله نقد و مانند اینها

از چیزهای که قابل فروختن است ذکر کند دینار ذکر کند هر چیز را که

ثمن قرار میتوان داد اگر چه از منافع باشد و در علم نیز چنین بود و در اینجا نیز

باید قصد کند که اجل بود اجل تسلیم ثمن است نه انتقال وی بلکه انتقال

هر دو بمجرد تمام شدن صیغه حاصل میشود و جایز است که با لفظ بیع خوانده

شود پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع المعین بدینار الی شهر یعنی فروختم بتو

متاع معین را بیکدینار تا یکماه و در این بیع قبض ثمن در مجلس عقد شرط

نیست بلکه همانکه ثمن موجل شد نسیه است و این چهار قسم بیع بود در آن

با اجل و عدم اجل و لهذا چهار قسم بیع دیگر که نسبت براس المال حاصل میشود نداریم

اوّل از آنها مساومه است و معنی وی آنست که بیع نماید و اصل

راس المال را متعرض نشود و این افضل اقسام بیع است و صیغهٔ این قسم همان

صیغه ها است که در چهار قسم که سابق مذکور شد زیرا که اینها متعرض

راس المال اصلا نشده بودند **دوم مرابحه** است پس آن اینست که بایع اخبار

از راس المال مینماید و با رضای مشتری ربحی برآن میافزاید و صیغهٔ وی

اینست که بایع بگوید بعتک هذا المتاع براس مالی و هو درهم و ربح نصف درهم

یعنی فروختم این متاع را بتو بسرمایهٔ که یکدرهم است با ربحی که نصف درهم

است پس مشتری میگوید اشتریت منک هذا المتاع براس مالک و هو درهم

و ربح هو نصف درهم یعنی خریدم از تو این متاع را بسرمایهٔ تو که یکدرهم است با

ربحی که او نصف درهم است **سیّم** مواضعه است و او اینست که بفروشد

مال را بکمتر از راس المال و صیغهٔ او اینست که بایع بگوید بعتک هذا المتاع براس

مالی و هو درهم و وضیعة عشر درهم یعنی خریدم از تو این متاع را بسرمایهٔ که یکدرهم

است با وضع کردن عشر درهم از برای تو پس مشتری فورا بگوید اشتریت

منک هذا المتاع براس المال و هو درهم و وضیعة عشر درهم یعنی خریدم از تو این

متاع را براس المال تو که یکدرهم است با وضع کردن عشر درهم **قسم چهارم**

تولیه است و آن عبارت است از فروختن متاع براس المال بی زیاده و نقصان

و صیغهٔ وی اینست که بایع بگوید ولیتک هذا العقد یعنی والی گردانیدم ترا بعقد

بیعی را که من واقع نموده بودم پس مشتری فورا بگوید قبلت التولیة یعنی قبول

کردم و الی گردانیدن تو مرا بعقد بیع را و جایز است نیز بابعت و اشتریت خوانده پس

پس بایع بگوید بِعْتُکَ هذَا الْمَتاعَ بِرَأسِ مالی نَحْوُ دِرْهَمٍ یعنی فروختم بتو این متاع را برأس مال خودم که یکصد درهم است پس مشتری فوراً بگوید اشْتَرَیْتُ بِذلِکَ یعنی خریدم این متاع را بیکصد درهم که رأس مال تو است

چهارم از عقود لازمه عقد رهن است

و رهن عبارتست از اینکه مدیون عینی را وثیقه بکند از دین تو نزد دائن که در وقت حلول موعد اگر دین را ادا نکرد دائن آن رهن را بفروشد و دین خود را بردارد اگر زیاد بماند بمدیون رد کند و اگر کم آید کسر را از مدیون مطالبه نماید و باید رهن عین خارجیه باشد پس دین و منافع عمارت و مانند آنها رهن نمیشود و صیغه رهن آنست که مدیون بگوید اَرْهَنْتُکَ هذَا الْمَتاعَ عَلی کَذا یعنی وثیقه دادم بتو این متاع را بازاء دین تو که در ذمه من است پس دائن فوراً بگوید قَبِلْتُ رَهْنَ هذَا الْمَتاعِ وَثیقَةً عَلی کَذا یعنی قبول نمودم وثیقه بودن این متاع را بر دین من و در این صیغه و غیر آن شرط نیست بلکه جایز است که راهن بگوید هذَا الْمَتاعُ وَثیقَةٌ عِنْدَکَ عَلی کَذا یعنی این متاع وثیقه است در نزد تو بر فلان دین که من و مرتهن فقط بگوید قَبِلْتُ هذَا الْمَتاعَ وَثیقَةً عَلی کَذا یعنی قبول کردم این متاع را وثیقه برای دین معهود و اجماعی است که عقد رهن لازم است از جانب راهن که باطل نمی‌تواند بکند بی رضای مرتهن و جایز است از جانب مرتهن که بی رضای راهن میتواند باطل کند و رهن را بوی رد نماید زیرا که احتیاط محض است که دین خود را بی وثیقه در ترس براند و منفعتی که از دین چه احتیاج است بقول و فعل برای که رضای مدیون شرط نیست

و رهن خواستن از برادر مؤمن مکروه است لهذا بیع بشرط نمودن بهتر است زیرا که کراهتی در وی نیست و قبض رهن باذن راهن شرط صحت رهن است پس تا بقبض مرتهن نداده است میتواند برهم بزند و استدامت قبض شرط نیست پس جایز است که از برای صحت بقبض وی بدهد و باز استرداد نماید

پنجم از عقود لازمه ضمانست

و اصل وی ماخوذ از ضمن است بجهت اینکه ما بر ا ذمه شخصی بیرون کرده در ضمن شخص دیگر قرار میدهد پس در اصل باید مال و دین باشد نه عین پس ضمان عین بایع مبیع را مانند آنها از آنچه مذکور خواهد شد خلاف اصل است ضمان پنج رکن دارد ضامن و مضمون عنه و مضمون له و مضمون و صیغه و ذکر کرده اند که رکن در صیغه لازم است پس صیغه وی اینست که ضامن خطاب کند بمضمون له و بگوید ضَمِنْتُ لَکَ ما فی ذِمَّةِ زَیْدٍ مِنَ الدَّیْنِ یعنی منتقل نمودم از ذمه زید دینی را که بر ذمه زید داری بذمه خودم پس فوراً مضمون له بگوید قَبِلْتُ ضَمانَکَ لی ما فی ذِمَّةِ زَیْدٍ مِنَ الدَّیْنِ یعنی قبول نمودم منتقل نمودن تو دین مرا از ذمه زید بذمه خودت و جماعتی از فقهای امامیه رضوان الله علیهم قبول لفظی را واجب ندانسته اند بلکه بمیان رضای مضمون له اکتفا نموده اند و این قول ضعیف است و همینکه تمام شد ذمه مضمون عنه بری میشود و ذمه ضامن مشغول میشود بان دین و ضمان متبرع جایز است نه حواله بری همچنانکه خواهد آمد بلکه شناختن مضمون عنه نیز شرط

نیست مگر اینکه دیگری بتواند نحو هذا ورا از غیر او و ضبط را جاری نماید مثل
اینکه شنید شخصی زمینه بدین مدیون است بزید مبلغ معتنی را واسم اش عمرو است
و در بلد عمرو نام بجز او نیست میتواند صیغه را جاری نماید و چون مضمون عنه
نیز شرط نیست پس اینمونه نیز ضمانت جایز است و شناختن مقدار دین و جنس و طریق
وی نیز لازم نیست پس ضمانت بعمرو در ذمه زید است مثلا کافیست
استعلام باید نیز جاری است واگر بینه نباشد مضمون له تفسیر کند
و ضامن بفعو بکند که دروغ میگوید قسمی یاد نماید بر اینکه مشغول الذمه
اینقدر یا اینجنس نیست و بعوض ضمنت تقبلت وتحملت تکفلت نیز جایز است
بعضی از علماء علی لک مالک علی زید را جایز دانسته اند بجهت اینکه صریح در انشا
مال از ذمه زید بذمه ضامن نیست و جمعی جایز دانسته اند زیرا که ظاهر در انشا
است و صراحت ضرور نیست و این قول قوی است اینها ضمانت دین است
ضمانت عین پس دانسته شد که صحیح نیست مگر ضمان درک مبیع یا ثمن و مانند اینها
سایر عقود مثل اجاره و صلح و صداق نکاح که عین باشد زیرا که ظاهر
اینها نفس ضمان عین نیست بلکه ضمان حق المطالبه است و نقل وی
است مثلا شخصی که مال او را غیر غصب کرده مال غیر است را و ضمانت حق المطالبه
اجرای آن غیر یا این شخص پس شخص ضامن درک میشود حق المطالبه
از نفس بایع بذمه خود نقل کرده است باید دانست که مطالبه عین را از ضامن درک نمیتواند

کرد بلکه عوض را بلکه مثل است در مثلی و قیمت است در قیمی مطالبه خواهد نمود
و معنی درک شیء بفتح تا و عین و کسر با بمعنی غرامت است پس معنی ضامن درک ضامن
غرامت است پس اگر ضامن در مبیع شود میگوید بمشتری ضمنت لک درک هذا
المبیع عن البایع الفلانی یعنی بر ذمه خود منتقل نمودم غرامت این مبیع را از فلان بایع
پس مشتری میگوید قبلت ضمانک لی درک هذا المبیع عن البایع الفلانی یعنی قبول
کردم انتقال غرامت این مبیع را بر ذمه تو از فلان بایع و همینکه صیغه تمام شد ولی
مبیع مستحق للغیر بر آمد پس اگر عین موجود است مشتری ضبط میکند و تسلط بر ضامن درک
ندارد و اگر مفقود است از ضامن درک میتواند مطالبه و اما تسلط بر منافع نیز تا
بانزاشکال است اظهر ثانی است زیرا که ضمان مال لم یجب است نظر به اینکه هنوز
منافع را بایع مثلا استیفا نکرده است تا خود ضامن شود و ضمان ضامن فرع
ضمان او است و از اینجا ظاهر میشود که تا مضمون عنه بتصرف در عین نکند
عقد ضمان درک اجنبی صحیح نمیشود زیرا که بمحض مضمون عنه ضامن نمیشود
فرض اینست که ضمان ضامن فرع ضمان او است و اغلب مردم از این معنی
غفلت دارند که مجرد بجریان عقد بیع مثلا عقد ضمان درک را نیز جاری میکنند
و این صیغه در اجنبی ضرور است و اما خود بایع پس او در اصل ضامن است
صیغه نیست و اگر ضامن درک ثمن باشد پس رو به بایع میکند و این صیغه را جاری
میکند و او نیز قبول میکند و بعوض مبیع ثمن و بعوض بایع مشتری میگوید و اگر ضامن

هر چه شرکا میبرد و جایز است که ضمان درك را در عینی قرار دهند مثل عمارت و باغ و امثال آن که میبرده اند اینها پس ضامن درك بگوید ضَمِنْتُ لَكَ دَرَكَ هٰذَا الْمَبِيعِ فِي هٰذَا الْمَتَاعِ عَنِ الْبَائِعِ الْفُلَانِيِّ و مشتری بگوید قَبِلْتُ ضَمَانَكَ لِي دَرَكَ هٰذَا الْمَبِيعِ فِي هٰذَا الْمَتَاعِ عَنِ الْبَائِعِ الْفُلَانِيِّ پس این محل درك مثل رهن میشود که مالکش نمیتواند او را بفروشد و اگر بمیرد وارثش نمیتواند بفروشد بلکه انتفاع از وی میبرند و خودش محبوس است تا ضامنی که مضمون له اذن بدهد که بفروشند و باید دانست که ضمانت چه در دین باشد و چه در درك مدت بهم داشته باشد زیرا که اگر مال دین سابق و نقد مذکور است پس مدتش نیز تابع مدت آنها است بلی اگر مدت قرار بدهند بعد انقضای آن مدت فك میشود از درك و نیز باید که ضمانت چه در دین باشد و چه در درك که در ضمن همان عقد یکه ضمان از برای او است شرط ضمان درك نمیتوان کرد زیرا که اگر عوضین در آن عقد ملك بایع و مشتری بوده است ضمان درك لغو است و اگر ملك غیر بوده است عقد باطل است و ضمان نیز در عقد آن باطل میشود پس اگر بخواهند شرط کنند در ضمن عقد لازم دیگر شرط نمایند و بعد از آنکه شرط کردند باید صیغه ضمان درك بخوانند و بهمان شرط اکتفا نکنند زیرا که شرط ناقل نمیشود و این قسم ضمانت را از بایع از برای مشتری و مشتری از برای بایع میتوانند کرد

ششم از عقود لازمه

حواله است

و محل وی نیز دین است منتهی پس فرقی که با ضمانت دارد

بعضی

بعضی از فقها آنست که ضمان بر بری صحیح و محال علیه بودن بری صحیح نیست و در نزد مشهور که محال علیه بودن بری را جایز میدانند و جزء بر همین است آنست که ضمان تعهد مالی است که در ذمه غیر است چه بداند و چه نداند و حواله نقل کردن مالی است از ذمه بذمه دیگر پس رضای مشهور در حواله شرط است محیل که مدیون است و محتال که دائن است و محال علیه که غرامت کننده است و مقتضای وی آنست که ارکان وی نیز پنج باشد مثل ضمانت و لکن مشهور آنست که ایجاب از محیل و قبول از محتال باید باشد و قبول از محال علیه در صیغه شرط نیست بلکه رضای وی شرط است اگر چه بعد از انقضای از صیغه و یا قبل از وی باشد پس صیغه حواله آنست که محیل بگوید بمحتال أَحَلْتُكَ عَلَى زَيْدٍ بِمَالِكَ فِي ذِمَّتِي یعنی حواله کردم ترا بر زید باداء دینی که تو بر ذمه من داری پس محتال فورا بگوید قَبِلْتُ الْحَوَالَةَ إِيَّايَ عَلَى زَيْدٍ بِمَا فِي ذِمَّتِكَ یعنی قبول کردم حواله کردن تو مرا بر زید باداء دینی که من در ذمه تو دارم و صیغه که از کلام جمیع فقها فهمیده میشود اینست لکن این صیغه بسی اشکال دارد اول آنکه منافات دارد با آنکه تعریف کرده اند حواله را بنقل مالی از ذمه بذمه دیگر زیرا که مقتضای وی آنست که مال مفعول به بشود زیرا که او را نقل میکنند از ذمه بذمه دیگر و در این صیغه صاحب مال را مفعول به نموده اند و اشکال دوم آنست که در شریعت ما معهود نیست که احدی تسلط بر نقل مال دیگری داشته باشد اصالة و نیز فضولتا

ومقتضای وی اینست که بگوید لتحلف بمالی الذی فی ذمة زید ابائك بابنك الله
فی ذمتی پس محتال بگوید قبلت حالتك بمالك الذی فی ذمة زید لما فی ذمتك
فی ذمتك. واشکال اینم اینست که در شریعت ما معهود نیست که رضای شخص
شرط باشد در عقدی که نه ایجاب وی شرط باشد در انعقاد و نه قبول وی
و این اشکال اینم را بعضی از علما فرموده اند ولکن رد اشکال دیگر بالاحکنفر
پس احوط اینست که هر دو صیغه را که نوشتیم بخوانند و محال علیه با محتال هر دو
قبول را فورا بگویند والله العالم بحقایق احکامه و همینکه صیغه حواله تمام شد
محیل بری الذمه میشود اگر چه محتال او را ابرا نکند و قول جماعتی از فقهاء
رضوان الله علیهم که تا ابرا نکند او را بری الذمه نمیشود ضعیف است

هفتم از عقود لازمه کفالت است و آن مثل ضمانت

است ولکن این قدر فرق دارند که ضمانت متعهد بمال است و کفالت تعهد
بنفس یعنی ملتزم شدن است باینکه مکفول را احضار نماید هر زمانیکه
مکفول له بخواهد و محل کفالت نفسی است که مایطلب باشد و روبت الذمه
خودش از وی مطالبه نماید یا قتل نفسی و یا جلد زدن یکی به شخصی وارد کرده باشد
که از وی مطالبه قصاص و یا دیه نماید و همچنین است از برای اعیان مغصوبه
و مقبوضه بسوم و مانند اینها اگر کفالت اینها نیز جایز است و حال آنکه در ضمان
اینها خلاف بود اما در حد و حد الله نیز کفالت جایز نیست اجماعا

رضای کفیل و مکفول له شرط است باجماع و رضای مکفول شرط نیست همچنانکه در ضمانت
نیز چنین بود ولکن در اینجا احوط فرموده است که قبول لفظی از مکفول له شرط نیست
بلکه همان رضای وی با یجاب کفیل کافیست همچنانکه در ضمانت گفته بود در صیغه
کفیل میگوید کفلت لك زیدا بان احضره متی شئت یعنی کفیل شدم از برای تو
زید را باینکه حاضر کنم هر وقتیکه تو بخواهی که استیفای حق خود را از وی نمائی
پس مکفول له بگوید قبلت کفالتك لی زیدا باحضاره متی شئت یعنی کفیل شدی
از برای من زید را باینکه حاضر نمائی او را هر وقتیکه من بخواهم از برای خود و موجل
وی نیز جایز است مثل اینکه بگوید کفیل شدم تا یکماه مثلا و همینکه صیغه تمام
شد بر کفیل واجب میشود که او را بحسب شرط دیا تا بفلان مدت احضار نماید
پس اگر احضار نکند یا بدان دینی را که در ذمه او بود کفیل از خود بمکفول له
تسلیم نماید و اگر قصاص است بعوض وی دیه بدهد بلی اگر مکفول له طلب نکرد
مکفول را تا وفات کرد کفیل بری الذمه میشود از غرامت و اگر مکفول له طلب نکرد
مکفول را تا اینکه بدون تقصیر وی در تحفظ وی از کفیل فرار کرد و یا صاحب
تسلط شد بحدیکه کفیل را قدرت باحضار او نشد پس سه قول در وی هست
یکی آنکه مخیر است که با احضار وی نماید و یا غرامت بکشد حقی را که بر او است
دویم آنکه مثل موت است که کفالت باطل میشود و سیم اینست که واجب است
بر مکفول له صبر نماید تا اینکه آن مانع زایل شود و اگر زایل نشد تا مکفول

صیغه کفالت

باب اول

نامکفول وفات نمود بالماسقط الکفالة واین قول اظهر است و حکم کفالت
است که براثبت آنکه نزد او است رب الدین وجائز بقتل و سایر جنایات
از دست مجنی علیه که کهر برا اسند و حاکم شرع اجبار مینماید که یا ملبوس و جانی را
احضار نماید و یا دین و دیه و قتل و جنایت از آنش تسلیم مجنی علیه نماید و چه بسیار مردم
از این معنی غفلت دارند و سعیها میکنند که جانیان و مدیونین بگریزانند و منه
همیدانند که ضامن میشوند و در دو ... صاحب حق مطالبه مینمایند و درد یا
نیز بعد از مردن مثل سایر دیون حلول ... میکنند و کار دو ابرو وارث مشکل
و باید دانست که کفالت مکروه است و دور نیست که ضمانت نیز مکروه باشد

هشتم از عقود لازمه مصالحه است

و صلاح بکسر صاد نیز بمعنی او است و بمعنی سلم نیز آمده است که بمعنی آشتی است و هم مناسب
و هم موافق و صلاح بمعنی ضد فساد که مصدر مجرد اینها است پس ضد فساد
پس اصل معنی مصالحه رفع فساد داشت و با این مناسب آشتی را نیز صلح می
گویند و از اینجهة بعضی از علماء عامه مصالحه را بی نزاع را باطل دانسته و بعضی
از علماء ما نیز اشکال کرده و بعضی اظهار ... داده است بنزاع واقع و متوقع زیرا
که ممکن است در هر چیزی نزاع واقع شود و این نیز ضعیف است چه اشکال
احتیاج بتقدیر نزاع نیست بعلت مصالحه است مسالمه و چون مجرد هر دو
لازم است پس اینها نیز لازم هستند نه متعدی و قول صاحب مغنی بر اینکه

الف

الف باب مفاعله نیز از حروف تعدیه است و از این جهة جالسک بمعنی
نشستن شدم ترا استعمال شده نادر است با وجود اینکه تعدیه وی نیز بنابر
که بمعنی هم نشین خود کردانیدم ترا باشد نه بمعنی همنشین تو شدم و مقتضای
ماده است بلی چونکه اجماعی اما منیا است که عقد نافله از عقود است پس باید معنی
نقل در وی اعتبار شود و چونکه باید فرق میان او سایر عقود ناقله ... باید
معنی نقل در وی اعتبار شود و چونکه باید فرقی میان او از سایر عقود ناقله مثل
البیع و اجاره و مانند اینها پس باید چیزیکه مناسب معنی لغوی صلح است در این انتقال
اعتبار کرد مثلا در بیع باید قصد کرد که نقل کردم این عین را بطور سماحت و
گرفتن و ... کردن و در اجاره باید قصد کرد که نقل کردم این منفعت را
معلوم ... و سخت گرفتن و ... بودن ... و در مصالحه باید قصد کرد که نقل
کردم این عین را اگر مصالحه بعین واقع شود و یا این منفعت را اگر بمنفعت واقع
شود بطور گذشت و عفو و اغماض و از اینجهة است که مشهور مسئله اینست
که در مصالحه غبن نیست لکن علماء غبن را در وی جاری میدانند بجهة اینکه عدول
مردم از بیع و اجاره و مانند اینها بصلح از برای توسعه در صلح است که جهل بعوضین در
صلح جائز است فی الجملة و ربا در وی جایز نیست و جمله از خیارات در وی نیست مثل خیار
مجلس و خیار حیوان و خیار ثلثة ایام و مانند اینها نیز بجهة گذشت کردن از قیمت عادله
و یا گذشت کردن از غبن و عیب و مانند اینها بلکه در این نیز مثل سایر معاملات سخت
میگیرند و قصد ربح بودن دارند پس اینسلوک قرینه است بر اینکه قصد گذشت ...

حقیقی و عقد واقعی بنمایند بلکه شبیه انها را قصد مینمایند و تعیین مسافت

یا حد و مقدار و مکان و زمان نیز مینمایند و در تشبیه اندک شباهت کافیست و این

تطویل کلام جهة انستکه صلح سید الاحکام است و نایب مناب بیع و اجاره و

قرض و عقد و مساقات و عاریه و ودیعه و ضمانت و کفاله و هبه و ابراء و غیر اینها میشود

وهم بلا عوض میشود وهم بعوض پس باید معنی مناسب هر یک از اینها را بیابی تا در هر جا

شود پس اگر با عوض باشد یکی از متصالحین میگوید صالحتك عن هذا المتاع

بهذا المبلغ یعنی گذشت کردم از تو این متاع را با انتقال نمودن بعوض این مبلغ پس

ان دیگری بگوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم که گذشت

نمودی تو از این متاع با انتقال نمودن باین مبلغ و جایز است که قصد کنند که منتقل

نمودم بتو بطور گذشت از این متاع باین مبلغ و چونکه معنی نقل را در وی قصد باید کرد

او صعد بسته پس جایز است که متعدی بمصالح عنه بدون لفظ عن نیز بشود باینقسم که

صالحتك هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی نقل کردم بتو این متاع را بطور گذشت و عفو

این مبلغ پس او بگوید قبلت المصالحة لهذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم نقل

کرده تو این متاع را باین مبلغ و در معنی گذشت باید این معنی را قصد نماید همچنانکه در

گذشت کرده رفت نمینماید هم بنزد در تعیین عوض بسیار دقت نکردیم که

صبرة کنید را مثلا بدهید و کیل بتو منتقل کردم و قریه را بی تعیین حد و دیتو

منتقل نمودم و مانند اینها نه اینکه از جمیع جهات مثل گذشت کردن و منتقل کردن

کرنا غبن

کرنا غبن و عیب و مانند اینها را شامل شود همچنانکه گفتیم تفصیلا گذشت.

و چونکه بنای وی بر گذشت نمودن و عفو و اغماض است پس از هر دو جانب

ایجاب و قبول جایز است زیرا که در هر دو جانب وقت در تعیین عوض ضرور

نیست پس مصالح و متصالح در این صیغه بالابتدا است هر یک که اول گفت

او مصالح است ا اند بکری متصالح و عوض که مصالح میباشد عنه و ثالث

مصالح به است و بدل عن علی و من نیز میتوان گفت چنانکه علامه مرحوم در

قواعد استعمال فرموده ز اما بدل با و کلمه بر کجا بر نیست و لکن اصل عن است

که بمعنی مجاوزه است که بمعنی گذشت است و علی و من نیز بمعنی عن است

در این مقام اگر چه معنی حقیقی اینها را خواستن نیز ممکنست بلکه اولیست که تا

مجاز نزد صیغه لازم نیاید نظر باینکه اصل در عقود الفاظ حقیقت است و

مجاز جایز نیست مگر دلیلی از اجماع و غیر وی بر ان قائم شود همچنانکه در اینجا

شده است پس اگر معنی حقیقی علی را قصد کنند معنی چنین میشود که گذشتم

همچنانکه میگویند قلم کشیدم بر سر این حساب یا بر سر این متاع که اشاره باشد بر اینکه

از او دست برداشتم و منتقل بتو کردم و در من قصد نماید که گذشتن از

این متاع بکو این عوض و جایز است بعوض صالحتك سالمتك بگوید نه اما لفظ

الیك پس جایز نیست زیرا که سالمتك را در کتب لغت تفسیر بصالحتك فرموده

و اگر بعوض باشد چنین بگوید صالحتك عن هذا المتاع یعنی گذشت کردم بتو از

او بمتاع بنقا کردن تو بعوض بی اندکی فوراً بگوید قَبِلْتُ الْمُصَالَحَةَ عَنْ هٰذا
المتاع یعنی قبول کردم صلح شدن تو آنرا بمتاع را یعنی بنحو انتقال بعوض بدان
که بعوض شده شبیه برای هبه ماشود ولکن بمنافع تعلق باید شبیه عاریه شود
اما عاریه عقد جایز است و صلح عقد لازم نهم از عقود لازمه اجاره
است مثلثة الفاء یعنی بهر سه حرکه همزه و با خوانده اند و ماخوذ است
از اجر که مقصود آجر است با فعال باشد چنانکه کاهی توهم میشود زیرا که
مقصود رکنی بجاء است نه اجاره پس استعمال وی در این عقد مخصوص بخلاف
استقراء عقود است زیرا که اکثر آنها مصدر است با جماع عامه و خاصه
بشرع اول اجاره تعلق با عراض میگیرد نه بجواهر یعنی اجاره دان خانه
بخوان نقل نموده منفعت عوض آنها است بخلاف تحصیل و اینجه منفعت
شیء ده دهقان مسلمین که باغ و نخلستان و بستان خوبه رهن دانند و جو
ده اشد آنها را باجاره میکند هم لاه نیست که در دین اسلام نیست و یوضع
هو حرام است و اجاره چهار رکن دارد متعاقدان و صیغه و منفعت
اجرت و در ورقات اخیر تعیین شرط است بحیثیتی که معطل غرر یعنی جهل
مرتفع شود یعنی اخذ که اجرت روز باد و کمی و تفاوت میکند باید تعیین شود
مثل بیع ره صیغه اجاره ایجاب از صاحب منفعت است و قبول از صاحب
مانند اموجو و اکریت و مثاری دادم مستاجر مسکری نکوید پس صاحب منفعت

میگوید اَجَرْتُكَ هٰذِهِ الدّارَ سَنَةً بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ یعنی این عمارت را واگذار نمودم
بتو که یکسال استیفاء منافع وی نمائی کما منافع را بتو بمبلغ معلوم پس مستاجر
فوراً بگوید قَبِلْتُ الْإِجَارَةَ سَنَةً بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردیم واگذار
نمودن تو عمارت را که یکسال استیفا منافع را که منتقل بمن نمودی بمبلغ معلوم
و اگر قصد کنند منافع این عمارت را بتو منتقل نمودم در یکسال بمبلغ معلوم و مستاجر
نیز قبول نماید محل اشکال است زیرا که علامه مرحوم ذکره فرموده فاستملکنه
منفعة هذه الدار تا با خر بقصد اجاره صحیح است و اما آجرتك منفعة هذه الدار
الخ باطل است زیرا که لفظ اجاره حقیقة است در اضافه بعین بخلاف تملیک که هم
اضافه بعین میشود و هم بمنافع بعد از آن نقل جواز ثانی نیز نموده از بعضی
از جماعت شافعیه و رد فرموده است و از این ظاهر میشود که اجماعی امامیه بلکه
غیر اینجماعت از شافعیه بطلان اینست و چون قصد منتقل کردن منافع بعینه
معنی مَلَّكْتُكَ مَنْفَعَةَ هٰذِهِ الدّارِ بود لهذا اجاره را بان معنی اول ترجمه نمودم
باطل نباشد یعنی من اَجَرْتُكَ اکر بُنك نیز جایز است زیرا که موضوع است از
برای اضافه بعین و اما آجرتك از فعل مجرد نیز اظهر جواز است همچنانکه در قران
اَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ دلالت بران دارد و در صحاح نیز گفته است آجرت الرجل
ای صرت اجیره دهم از عقود لازمه مزارعه است و آن معامله
است بر زمین بزراعت کردن بحصه معینه از نماء آن زمین پس پنج رکن دارد مزارع

حمی حاصلش از من باشد و بعضی از علماء ماده بقول فعل اکتفا دانسته اند
فرموده اند که اگر بعد از ایجاب عامل مشغول زراعت شود عقد مزارعه لازم میشود
و محتاج بقبول لفظی نیست و این قول ضعیف است و همچنانکه صیغه مزارعه تمام شد
عامل مخیر است که هر چه زراعت که صلاح بداند در آن زمین زرع نماید و جایز است
که در ضمن عقد شرط نمایند که چیز معینی را مثل گندم و جو و مانند اینها و همچنین
اینها مثل اینکه در هر سالی یک غراب بدهد و مانند اینها و همچنین جایز است
که شرط کنند در ضمن همین عقد مرغ و عسل و هیزم و بار آوردن بخانه صاحب زمین
و مانند اینها را اما همگی را باید بقسمی تعیین نمایند که غرر و نادانستن باشد مثل اینکه
مرغ را تعیین نمایند با ریسمان که بفلان قد و قامت باشد همچنانکه در سلم فرموده
اند و در رساله علیحده بفارسی نوشته ام و تفصیل عمل را اگر بهار یا پاییز باشد
از چیز چوب و چند من باشد و بار را اگر گندم یا جو و نمک و گچ و آهک و مانند اینها
و چند خروار باشد و بچه قدر مسافت ببرند و اگر صیغه مزارعه را بعربی یا فارسی صحیح
بخوانند مزارعه فاسد میشود و هرچه از بابت زراعت ایشان میکرد حرام و هرچه ایشان ...
میکارند یا میکنند از عبادت و غسل و وضو و غیر اینها حرام و باطل خواهد شد
زیرا که اجماع امامیه است که مأخوذ بمعامله فاسده حرام است پس اگر بدین ... عبث باشد
همچنانکه در روایت ... است مجموع حاصل از او است و باید بابت ... بلکه
اجرت زمین باید از رعیت بگیرد و اجرت نیز پول است نه گندم و جو و مانند اینها

صاحب ... مزارع که زراعت کننده است که او را عامل نیز گویند و تعیین
زمین که قابل زراعت باشد یعنی آنکه اسباب بوده باشد و اگر دیمی است
... باشد که حاصل ناورد و تعیین مدت بخشی که احتمال زیاده
نقصان داشته باشد مثل یک سال و یک ماه و دو ماه ... زراعت و تعیین
... حصه مشاع مثل ثلث و ربع و خمس از برای عامل چنانکه در کتاب ...
و معتبر است نه از برای صاحب زمین زیرا که ربا از برای معاوضه است و عامل
مستحق عوض است از برای عمل خود بلی حصه یکی که معین شد حصه دیگری نیز
معین میشود ... و اگر ... بدخول باء نمیتواند ... شد پس اگر حصه در عقد معین
بلکه بگویند چیزی ... همچنانکه در زبان عوام متعارف
و یا اینکه فلان مبلغ بمن بده و این زمین را از برای خود زراعت نما باطل خواهد
و اگر حصه ذکر بکنند بطریق اشاعه بلکه با کیل و وزن مثل اینکه بگوید زراعت نما
و ده من از حاصل ... از تو باشد باز باطل خواهد بود و همچنین است اگر شرط بکنند که
اول بذر را از میانه بردارند و بعد از آن ثلث یا ربع مثلا از یکی و باقی از دیگری باشد
که این نیز باطل است ... تعیین اینها صاحب زمین گوید زارعتك على هذه الارض
... من حاصلها یعنی زراعت کردن از برای من دادم تو این زمین را در مقابل
باینکه خمس حاصل از تو باشد پس فورا عامل بگوید قبلت المزارعة على هذه الارض
... من حاصلها یعنی قبول کردم زراعت کردن این زمین را از برای تو در مقابل باینکه

حمی حاصلش

باب اول

واکر از ارباب است مجموع حاصل از او است و بجهت اجوت بذر و کری عقد ولا از زنا
مطالبه نماید اکر او ولا مرکرده باشد که تدارک زمین رعیتی نماید و اکثر اینها را علاء
مرحوم در ندکره و میرزای قمی در مسائل شتات و مرحوم حاجی سید محمد باقر اعلی
الله مقامهم در مسائل شتات فرموده غیر ایشان در کتب عقد فرموده اند ولکن شرح این
چنان از خواطر مردم محو شده است که در چنین عمل عظیم که اکل و شرب و لباس و تمامی
ملیحتاج عموم ناس از او است چنان مسامحه نموده و بی تقلید مجتهد عمل کرده
بلکه وحشت از شنیدن آن مینمایند و مع ذلک از آن حاصل از دیلمی و رعیتی خود را مستحق
میدانند و بمکه میروند و حال آنکه یکسره مال غیر است و خیرات و مبرات دیگر
مینمایند و صدقات از برای او و ز بان خود قرار میدهند و غلام و کنیز و دواب ابتیاع
مینمایند و مساجد و منار و تعمیر بر و مقامات متبرکه مینمایند و نمیدانند که فعل
حرام میکنند و مسلمانان را بحرام مبتلا نموده بعضی از اهل علم بجهت عدم اطلاع
بر قواعد فقهیه گاهی تمحل مینمایند باینکه این مزارعات متعارف از باب اباحه
است و گاهی باینکه مزارعات معاطاتیه است و گاهی باینکه سیره مسلمین
بر اینها جاری شده است و سیره مسلمین بلا تردید اجماع است و حال آنکه هر سه
بادنی تاملی دفع میشود اما اول پس بجهت اینکه اباحه نیز یا لفظی و یا فعلی میخواهد
که دلالت بر وی نماید و تا بحال نشنیده ایم که مالک قریه برعایا بگوید که مباح
کردم زراعت کردن شما را در ملک این قریه و یا رعایا بمالک قریه بگویند که ما

بدملك این قریه و یا رعایا بمالک قریه بگویند که ما مباح کردیم بتو اینکه حصه
نماء بذر ما است بلکه بنای ایشان است که راضی هستند هر یک بعمل دیگری
بهمین نقل کلام برضا مینمائیم و میگوئیم رضای هر دو بنحو لزوم است بنحو صاحب
زمین چنان خود را مسلط بر زراعت میداند که اگر حیوانی از حیوانات
رعیتی که مجموع بذر را از او است همان زراعت برود را زحمت را جریمه و آنرا
مینماید و میگوید که مال مرا تو حیوانا ضایع کرده و اگر رعیت چیزی از آن زراعت
بدون خود شرا دزد میداند و هم مالک زمین او را و اینها دلیلست
بر اینکه رضاء مقید بمالکیت دانایشان هست نه رضای مطلق و قید که
رفت مقید نیز میرود و بهمین دلیل مقبوض بمعامله فاسده را اجماعا حرام دانسته
اند و اما ثانی پس بجهت اینکه در معاطاه باید جمیع شرایط صحت معامله بشد
مکر صیغه و مفروض اینست که مالک زمین با رعیت نه مدت را معین
میکنند و نه تعیین حصه را و نه غیر اینها را بلکه بهمان قسم متعارف زراعت
مینمایند و حصه که از قدیم متعارف است میبرند و سال بسال رعیت ارباب
و ارباب رعیت را بخصوص نمیبینند و اگر سوال شود که چند مدت زراعت
و شراکت را معین چند ماه قرار نموده اید اصلا نمیفهمند که چه میگویند بلکه
بعد از تفهیم یقینا میگویند که تعیین مدت نکرده ایم و اما ثالث پس بجهت از آن
سقط است زیرا که سیره مسلمین در صورتی حجت است که معارض با اقوال فقها
نباشد و اطلاع ایشان نباشد و اینجا جمیع فقها فرموده اند که مزارعه بدون صیغه

ارکان ناطلم و مقبوض بجهت وی حرام است بلکه در حقیقت این کلام منع از بیع میباید زیرا که علماء اعلام و صاحبان تقوی که در هر زمان بار غله خود قرار غیر میبایند با مصالحه و مانند آن حاصل آن بر خود حلال میکنند نه بهمین قسم که حلال ابشود و تطویل مقاله در اینمقام اگرچه بیشتر از این صنو راست بجهت آنکه جمیع و معاش وابسته بزراعت است اما از وضع این رساله که از برای محض بیان عقود است خارج است لهذا اقتصار بر همین نمودیم و هر مؤمنی که طالب سایر مسائل و برای طالب باشد در کتب مطوله مذکور است رجوع نماید در حقیقت نظام الفرائد که شرح است بر قواعد علامه مرحوم ببسط تمام تالیف نموده ام

باب نهم

از عقود لازمه مساقات است و معنی وی سیراب کردن نیست

بلکه و لکن در اینجا معامله شخصی است با دیگری بر اینکه خدمت کند بنخیل یا باشجار میوه دهنده از سیب و به و توت و انگور و انجیر و زیتون و غیر اینها را و یا درخت گل سرخ و زرد و مانند اینها را که بار او محسوب میشود و با درخت توت را که میوه ندارد و لکن برگش مقصود است از برای خوراک کرم ابریشم با آب دادن و بریدن خشکیها و حفظ نمودن از دزد و حیوانات تا آنکه چیده شود بحصه معینی از حاصل اینها و در حقیقت قسمی است از باغداری و چونکه در ولایت حجاز که وطن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود نخل و اشجار را با دلو آب میدهند و آن مشکل ترین خدمتها اشجار بود از این جهت اسم معامله را از سقی مشتق نموده اند از باب اعلان

پس از باب تسمیه کل باسم عمده اجزا است و شرط است در این

معامله که بر اصول ثابته مثمره واقع شود پس مخابره که کاشتن درخت است و منفعت کردن بزراعات حقه شبدر و بونجه را که اصول ایشان ثبوت ندارد و با اشجار غیر مثمره مثل صنوبر و چنار و بید و مانند اینها و مثمره که بالفعل بار آور نشده است همگی از این معامله خارج است بلی خدمت کردن اینها را باشرط در ضمن العقد لازم میتوان کرد و باید درختها و آب و مدت خدمت با اینها در ضمن العقد معین شود بقسمیکه مطلع غرر مرتفع شود هم چنانکه در مزارعه بود پس صاحب باغ میگوید ساقیتک علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی باب دادن و تربیت نمودن دادم ترا این درختها را بتو تا یکسال بخمس حاصل اینها اگر او نیز باشد پس عامل فورا بگوید قبلت المساقاة علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول کردم آب دادن و تربیت نمودن این درختها را تا یکسال بخمس حاصل اینها اگر او نیز باشد پس عامل و در اینجا احتمال قبول قبول فعلی را قائل نشده است و علامه مرحوم در کتاب تذکره تما ملکتک و سلمت الیک و اشباه اینها را بعوض ساقیتک جایز دانسته است و لفظ ترکست و در قواعد صالحتک را نیز تجویز فرموده و او نیز خارج از مساقات است زیرا که صلح عقدیست مستقل بلکه عقدت معک عقد المساقاة را نیز در تذکره تجویز فرموده و قطعا جایز نیست زیرا که مراد از عقدت یا عقد لغوی است یعنی گره بستم یا بر گره مساقات را که امریست لغو و یا عقد اصطلاحی که ایجاب و قبول باشد و آن لغو است زیرا که ایجاب و قبول کردم با تو ایجاب مساقات را ابدا مجاز است از معنی مساقات

ونه حقیقة وکره بستن با مجاز بجبد انا اثر امساقاة مثل اینکه بشد مجملا هر دو

شبهه باطل است وکره بستن را بشخصی در اینکه بست نیز گفته بود وجوابش را باز

طالب علی بهمان قسم مذکور گفتم و برگشت از اعتقاد خود همچنانکه در نکاح خواهد

امد و مغارسه انست که عمل ایست از دیوار ساختن و قنات کندن و شتر ایکرون ابتیاع

نمودن و نهر و آوردن و مانند اینها با صاحب درخت تا مادامی که سرپس از هذا

بعضی از عامه است و در نزد اکثر ایشان و جمیع امامیه باطلست و مال الیهکیه

متداول است و خصوص در شهر قزوین در باغات کرویم و ان اینست که زمینی را

بدهند که در روی درخت با کروم بکارند و هر درخت و کرمی که در ان بعمل ببست

باشد میان صاحب زمین و عامل پس اگر چنین عملی کرده باشند درختها ملک

یکی از اینها است که او داده باشد و صاحب زمین مختار است که انها را بهمان

بکند و اجرت زمین از او بگیرد با هکی سقصان انها را با عامل بدهد نظر با

بانکه وی عامل باین مبتلا شده است هم چنانکه جماعتی از علما نیز فرموده اند

دوازدهم از عقود الازمنه سبق و رمایه است و سبق

بفتح سین و سکون با به معنی گرو بستن به یکدیگر است و سبق بفتح هر دو بمعنی انست

که کسی اشعه میشود از برای این عمل و سبقت بدیدن باشد از باب تفصیل هم بمعنی دوید

این عوض است که ناهل این عمل اوردا بیند و هم اخذ کردن و جمع نمودن ان

شخصی که سابق میشود ان عوض را پس از قبیل اسم ضدین است و رمایه بکسر

۵۵

عقود الازمنه

دا، تیر انداختن است ولکن در مطلق انداختن است چه تیر باشد و چه سنگ

و چه ابن مهوی و غیر اینها و اصل مشروعیت این دو عمل از برای مهارت در جهاد

است پس واجب کفائی است مثل تحصیل جهاد و در سبق دوانیده چیز شرط

است اول سابق علیه و او هر جانداری است که در جهاد او را سوار میتوان

شد مثل فیل و شتر و اسب و استر و حمار و شرط است که سوار باشند پس

در اسبها و حیوانات دیگر و ابدون سوار سابق بدوانند تا معلوم شود که

کدام یک سابق میشوند باطل است و در دیگر اشکال است اظهر عدم جواز

است زیرا که نادر است در دوان او و اسوار میشوند پس مسابقه بغیر اینها

مثل دویدن ادمیان و پرانیدن مرغان و راندن کشتیها و کشتی گرفتن و جنگ

انداختن قوچ و خروس و شبه و کاو و شکار فرستادن سگها و مرغان شکاری

مانند اینها صحیح نیست با احوام هست اشکالست اظهر عدم حرمت است ولکن

احوط است ولکن عوض به شبهه حرام است دوم تعیین مسافت و غایت است اگر چیز

مشاهده باشد وابتدا، وانتها او را چنان تعیین نمایند که عرفا جهلی که منافی

در عوض نمایند داشته باشد سیم تعیین عوض است که دیناری است یا اشرفی یا من

و جو ولباس و جنس و دین و اجل دین و وزن و زنات و ذرع من روغن و مثل

معد و ملک را بی تعیین نمایند ولکن جایز است که عوض را هر دو بدهند و یا یکی

یا دیگری یا متعاقد هد و یا امام یا مجتهد از بیت المال مصالحین که سهم سبیل الله

تتمه حاشیه بقوله‌م البناء علیه الوزر و نز ذلک پس در بابت فتوح و معامله زمین مفتوح العنوه داوود معصوم ... یا دست خلفاء جور که خود شان را حضرت از جانب خدا نموده ... اینکه مال سلطان است که حاکم شرع ... اطلاق اخبار ... ۴۰ فقیر هم نوده باشد در باره ... مشکوک است پس درست نیست ... از پادشاه ... شیعه

که حاکم شرع

ذکوة و اخراج اراضی مفتوحة العنوة است بد هند و بعوض نیز جایز است

مثل صلح چهارم عوض را از برای سابق قرار دهند یا از برای او و یا محلل یا از برای

محلل فقط و محلل شخصی است که در میانه متسابقین میاندو مرکوب خود را

میدواند که اگر پیشتی از انها با خر مسافت برسد عوض را کلا یا بحسب شرط بردارد

واگر انها بیشتر برسند عوض نمیدهد و او را محلل میکویند بجهت اینکه اگر او

نباشد سباق قمار میشود زیرا که یکی از متسابقین میبرد و دیگری میبازد اما

محلل پس یا میبرد و نمیبازد بلکه اگر او با متسابقین است که اگر در ضمن عقد

شرط کنند که اگر عقب بماند مال بدهد پس با وجود سبق در میانه سه نفر

میشود که مجموع ایشان روی هم نفر برنده یا زنده نباشند ولکن اینوجه شبیه

است و مشهور است که در و حکم شبیه اطراد وانعکاس شرط نیست پس

صیغه بی محلل نیز صحیح است و قمار نیست بلی اگر عوض را از برای اجنبی که محلل نیز

نباشد قرار دهند باطل است و همچنین است اگر از برای لاحق قرار دهند

زیرا که فایده اینعمل تحریص مردم است بر تعلیم صنعت سواری و سبقت بردن

و اینفایده در اینصورت فوت میشود پنجم عوض را از برای سابق در اخر مسافت

قرار دهند نه در وسط نه در هر جا که میدان که باشد ششم تعیین متسابق علیه

بمقصه پس اگر صیغه را ببندد و اسب مطلق بخوانند باطل است هفتم تساوی

اند رجوان است در احتمال سبق و لحوق پس اگر یکی چنان ضعیف باشد که

یقین

۴۱

یقین کنند که سبقت نخواهد کرد صیغه باطل است هشتم تساوی شدن

دو حیوان است در نوع پس فیل را با فیل و شتر را با شتر مسابقه باید نمود پس اگر

فیل را با شتر مسابقه نمایند باطل است و همچنین است سایر حیوانات مذکوره

و اما تساوی در صنعت نیز شرط است مثل اینکه اسب عربی را با بلوچی و ترکمنی را

با ترکمنی و یابو را با یابو مسابقه نمود اظهر عدم اشتراط است بلکه خلاف در مثله

نیست نهم سر یا دن هر دو است بیکدفعه پس اگر یکی را پیشتر سر بدهند و دیگری را

بعد از او بانفصل که به بینند برابر هم میرسد یا نه باطل است و باید اهل سبق بالغ

و رشید باشند پس سبق چابک سوارها که صغارند باطل است مگر اولیای ایشان

صیغه بخوانند از مال ایشان زیرا که مسابقه از مکاسب است و هر کس که ولی

و ضابط صغیر را دوی بداند مال و برا دادن کسب میتواند مصرف نماید و اما اگر

چابک سوارها ولی نداشته باشند بلکه اقایان ایشان صیغه بخوانند پس باطل

است پس چه از مال ایشان و چه از مال خودشان زیرا که بی اذن ولی کار فرمودن

صغیر حرام است دهم مسافت بقدری باشد که بیک نفس اند حیوان با سهولت امتحان

نماید پس اگر با تعب و انقطاع یعنی با استراحت کردن انحیوان بجهت نگهداشتن در

اثنا باشد باطل خواهد بود یازدهم راکبان از اهل قتال باشند پس مسابقه زنان

باطل است دوازدهم شرط فاسد مثل بیع شراب و باختن قمار و زدن مومنی را

بی سبب شرعی در ضمن وی ننمایند والا باطل میشود و این شرط در نزد حقیر صحیح

از [illegible] توره بیدی باشد که بیکنفس این دو حیوان از اوه مراد

بکنفس قند

یک سیدان و دیدن

است که بیکدفعه دو اندن باقدر

متعارف باشد که مراد بدون استراحت

از تعب است چنانکه از اخر کلام معلوم هم فهمیده میشود

بیک نفس این

حقیقی و الا

اسب هم بوزنفس

بیک شد در ان ربط

مبالغه بوار در ترجیح

نه نیز مثل بیع شراب

و باختن قمار اوه نفی نماند

که اشتراط شرط واجب بود

در بعه منظور میشود یکی انکه شرط

کند مثلا در ضمن عقد که قمار بازد

یا بیع شراب کند که مراد با ذنه صورة

است و اما شراب حقیقة بیع نماید و در این

شرط این شد حرام است دوم انکه که شرط

کند در ضمن عقد که فعلا هم از برای این حلال

بالشرع و بعد بین بیع شراب و ظاهر قرار ... است

... حرام ...

در اضله جایز ... حرام

... و الکلی الفظ

... کتاب الله ... الکتاب و السنة ... ذلک

...

باب اول

نیست زیرا که شرط فاسد عقد را باطل نمیکند بلکه خود باطل است و از برای
صاحب شرط خیار فسخ میشود چه در این عقد و چه در سایر عقدها اگر چه
احوط باطل است و احتمال شروط بسیاری نیز علاوه بر آن در اینجا شرط میرود
مثل اینکه زمان مسابقه باشد نه روز نه شب بجهت اینکه این متعارف نیست و هر
دو مال چموش نباشند و هر دو مساوی باشند در زین و پالان و جل و
در زرنگی و معلم بودن و غیر معلم بودن در اسبان مساوی باشند در وجود
و عدم وی و هم چنین است سایر چیزها اینکه موجب تفاوت میشوند ولکن
اظهر عدم اشتراط است اگر چه احوط و مستحب است که در آخر مسافت چیزی
نصب نمایند که سابق آن را بکند و بدست بگیرد تا معلوم شود **و اما صیغه**
پس اجماعی است که معلق میشود مثل جعاله و در منجز اشکال است بلکه معتبر
انعقاد آن معلوم نیست ولکن اظهر جواز است بلکه اولی همچنانکه بعضی از
معاصرین نیز فرموده اند نظر باینکه اعتقاد لازم است و اصل در عقد لازم
است که منجز و با فعل ماضی باشد بلکه معلق در عوض منصوص نیست زیرا که
معلق آنست که انکه عوض میدهد بگوید بانکه عوض میدهد من سبقنی فله هذا
المبلغ المعین یعنی هر کس سبقت گیرد بمن آن برای او است این مبلغ معین پس اگر
فورا بگوید قبلت المسابقة بهذا المبلغ المعین یعنی قبول کردم مسابقه را باین مبلغ معین
و اگر عوض در میان نباشد هر گونه میتوان گفت که هر که سبقت کند و چه گونه
اندکی بکند و حال آنکه شرط بی جزا میماند بلکه انجام ارکان عقد که مسا

در اینجا

و دائین و مبدء و منتهی و عوض باشند نه معلق بر اشکال است بلکه بلفظی
که موافق قانون عربیت باشد ممکن نیست پس از اینجهة منجز میتوان اینکه
عوض دهد بگوید سابقتک علی هذین الفرسین فی هذه المسافة المعینة
بهذا المبلغ المعین یعنی مسابقه کردم با تو بر این دو اسب در این مسافت معینه
باین مبلغ معین پس آن دیگری بگوید قبلت المسابقة علی هذین الفرسین فی
هذه المسافة المعینة بهذا المبلغ المعین یعنی قبول کردم مسابقه را بر این دو اسب
در مسافت معینه باین مبلغ معین و بگمان حقیر آنست که شهرت معلق در کتب
فقهیه بجهت آنست که جمع کثیری از علماء و شیخ طوسی ره انعقاد مسابقه را
عقد مستقل ندانسته اند بلکه داخل جعاله کرده اند و از این جهة او را عقد
جایز ندانسته اند نه عقد لازم و چون جعاله معلق است بجهت همان عقد
معلق را نیز ذکر کرده اند و این معامله تا تمام نشود مطالبه عوض نکرد
بسبب صیغه منجزا هر وقت عمل نیز مطالبه نمیتوان کرد همچنانکه در بیع و اجاره بمجرد
مثلا صیغه مطالبه جایز بود و اگر محلل را شرط نمایند بعد از مبلغ بگوید
علی ان یکون هذا الشخص مع فرسه محللا یعنی بر این شرط که این شخص معین با
اسب خود محلل باشد پس آن دیگری نیز بعد از مبلغ همین عبارت را بگوید و اگر عوض
از اجنبی باشد بگوید علی هذین الفرسین تا آخر و قبول را نیز بگوید
اسب خود را بگوید و معنی مسابقت را بصورت مسابقت و داشتم

چنانکه در مسافات معنی سابقت بخدمت کردن این اشجار ط[illegible] ترا بود ۴۴
اقسام بسیار از برای این عقد هست بحسب تعلیق و زیادتی اهل سابقه اند در
نفر و خلو از عوض و غیر اینها اگر از جهت آنچه مذکور شد دانسته میشود و باید
دانست که سبق بسبقت دو دست اسب است بر دو دست اسب دیگر اگر چه شانه
دیگری بر او مقدم باشد **و اما رمایه** که او را مفاضله با ضاد معجمه نیز می
گویند پس در لغت بمعنی مرامات یعنی تیر اندازی دو نفر است بقصد یکدیگر اگر چه بد
اینمقام با هم یکراست بجانب نشانه و سبق نیز گفته میشود ولکن مجاز است
اگر چه در کتب فقها بسیار استعمال شده است و اما در اصطلاح علما عبارت
از عقدیکه واقع شود در او و میان دو نفر یا بیشتر خودشانرا در انداختن آلات
قتال از تیر و خنجر و قمه و نیزه و تفنگ و چوکان و سنگ چه با دست بیندازند
و چه با فلاخن و در صحت وی ده چیز شرط است اول تعیین عده رشق بفتح را
و سکون شین معجمه که بمعنی رمی یعنی انداختن تیر است و چون تیر اندازی بر دو
قسم میشود یکی از محاطه بتشدید طاء مؤلف گویند و اینست که تمام مال از شخص
باشد که عدد زدن وی نشانه را بیشتر باشد پس اگر هر یکی ده دفعه بزنند مستحق مال
نمیشود و اگر یکی ده دفعه بزند و دیگری پانزده دفعه مال از آن او میشود و در این قسم
بی شبهه تعیین عدد شرط است و دیگری مبادرت و معنی وی آنستکه هر یک زود تر
نشانه را بزند مال از او باشد و تعیین عدد در اینمحل خلافست اظهر بنا اشتراط است

در قسم علم نوبه انتها یعنی چند تیر باید به نشانه برسد اگر چه عقب یکدیگر نباشد ۴۵
مال از او باشد سیم علم بصفت اصابت مثل اینکه بوسط برسد نشانه و یا بطرف
راست و یا بطرف چپ ری چهارم نشانه ای اینست در عدد تیر یعنی هر دو
شرط کنند که از بیست تیر پنج تیر بنشانه برخورد پس اگر از یکی از بیست تیر
پنج تیر شرط کنند و از دیگری از ده تیر پنج تیر صحیح نیست پنجم علم بعقد ابن نشانه
که بعضی دیوار سیا هست یا یک کره و یا یک شیر و مانند اینها و لکن باید بقسمی باشد
که از مرامات فوت شود مثل اینکه کوه طور را نشانه قرار دهند که باطل خواهد
بود زیرا که غرض از مرامات آنستکه در اینکار حذاقت بهم رساند تا نشانه کوچک
نمیشود حذاقت بهم نرسد ششم علم بمسافت میان موقف و نشانه با مشاهده
باید دانع هفتم تعیین مال بنحویکه معظم غرض مرتفع شود نه باندقتی تمامی که در
بیع شرط بود پس حال مرامات و مسابقه حال صلح است که با مشاهده و مانند آن
نیز تعیین میشود هشتم مال از برای مصیب یعنی زننده قرار دهند نه از برای مخطی
که منافی تشریع مرامات است نهم جنس آلت رمی مساوی باشد مثل اینکه هر دو تیر باشد
و یا هر دو تفنگ و همچنین نه اینکه یکی تیر باشد و دیگری تفنگ و اما تعیین صنف
مثل اینکه هر دو تفنگ چاشنی دار باشند پس لازم نیست بلی اگر شرط کنند
لازم میشود و اما تعیین صنف مثل اینکه هر دو تفنگ چاشنی دار باشند پس
لازم نیست بلی اگر شرط کنند لازم میشود و اما تعیین فرد مثل بابک تفنگ خاص

مثل اینکه شرط کنند از بیست تیر پنج تا انها اگر بنشانه برسد صحیح

رسم هر کدام دیگری بنشانه برسد

اگر هر یک نشانه را زند مال از او باشد پس لازم نیست حتی جماعتی فرموده‌اند که
اگر تعیین نمایند نیز وفا واجب نیست بلکه جایز است که تبدیل نمایند و هم
تعیین رامی و در مسابقه تعیین راکب واجب بلکه جایز نیست بلکه تعیین مجوز
واجب نیز زیرا که در اینجا مقصود دویدن اسب است و در اینجا مقصود حذاقت رامی
است و کلام در صیغه‌ها است که در مسابقه گذشت پس اولی آنست که مالک
سبد هند در مناظره بگوید ذامَنْتُكَ عَلَى اِصَابَةِ سَهْمَيْنِ مِنْ عَشْرَةِ اَسْهُمٍ اِلَى الْغَرَضِ الْمُعَيَّنِ
بِالْمَبْلَغِ الْمُعَيَّنِ یعنی تیر اندازی واداشتم نفس خود را با تو بر خوردن دو تیر از ده
تیر بفلان نشانه بمبلغ معین پس آن دیگری بگوید قَبِلْتُ الْمُرَامَاةَ عَلَى اِصَابَةِ
سَهْمَيْنِ مِنْ عَشْرَةِ اَسْهُمٍ اِلَى الْغَرَضِ الْمُعَيَّنِ بِالْمَبْلَغِ الْمُعَيَّنِ یعنی قبول کردم تیر اندازی
نمودن را با تو بر خوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین و در مبادرت
بگوید ذامَنْتُكَ عَلَى مُبَادَرَةِ اِصَابَةِ سَهْمَيْنِ تا آخر یعنی به تیر اندازی واداشتم
نفس خود را به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بفلان نشانه بمبلغ
معین پس آن دیگری بگوید قَبِلْتُ الْمُرَامَاةَ عَلَى اِصَابَةِ مُبَادَرَةِ سَهْمَيْنِ تا آخر یعنی
قبول کردم تیر اندازی را با تو را به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بمبلغ معین
۲ دیبا است و احکام مسابقت و مرامات که در کتاب نظام الفرائد فی شرح الفوائد نوشته‌ام
بدانکه هفتم از عقود لازمه خلع است لکن چون اکثر احکام و مسائل احکام
طلاق است و طلاق و مسائل با طلاقات نه عقود لهذا آن را نیز در ایقاعات مذکور
شد چهارم از عقود لازمه نکاح است بدانکه حلیت زنان با مردها

نکاح دائمی

چیز میشود نکاح دائم و منقطع و ملک یمین و تحلیل و هر یکی در مقامی بیان
میشود مقام اول در نکاح دائم است و در او دو رکن است که زن است و شوهر
پس مهر و دوام منت از ارکان وی نیست بلکه اول مثل شرطست که اگر در متن
عقد ذکر شود لازم میشود و الا فلا و ثانی از احکام این نکاح است که بر او
مترتب میشود اگر چه در ضمن صیغه ذکر نشود بلکه در ذکر وی اشکال است نظر باینکه
لفظ نکاح دلالت بر دوام دارد پس دوباره ذکر کردن تاکید است و اصل در عقود
لازمه تفسیر است یعنی اقتضا است بر فقد متیقن ۲ و باب تاکید عقد صحیح است
با نیز اصل عدم صحت است خصوصا که موجب فوائد والانست حقیقت نیز
و شرط است تعیین زوجین قبل از عقد نیز بحدی که از جمیع مردمان ممتاز شوند و اسم
بردن در صیغه بلکه دانستن اسم ایشان نیز ضرور نیست بلکه ضمیر و فلان
فلانه نیز کفایت میکند و تعیین صداق نیز قبل از صیغه لازم است و باید
بقسمی که در صلح گذشت تعیین نمایند مثلا اگر مصحف و قریه و غلام و کنیز
و فرش و سایر آلات و ابریشم در صداق میاندازند باید همگی معین شوند و باید
جوز زوجین ببینند و بدانند و یا وکیل ایشان و یا از برای ایشان وصف کنند مثل
اینکه بگویند که آن مصحف خط فلان خوشنویس است و کاغذش ترمه و جلد
ساغری است و اصفهانی است و بر همین قیاس تعیین سایر چیزها اجمالا باید
تعیین شود که معظم غرر یعنی جهل برداشته شود بقدریکه در صلح ضرور بود

٤٨

یعنی بقید ربیع دقت ضروریت لفظی که باجماع امت در اینجا صحیح است انکحت
است و یا زوجت و در این صیغه ایجاب از زن جایز است و قبول از زوج پس اگر ایجا
در جمیع عقود از شخصی میباشد که صاحب متاع است که بیکران در صیغه زن
ان متاع اند و هستند و بضع زن بمنزله متاع است همینکه ظاهر میشود نیز
از تعلیل امام جعفر صادق جواز نظر کردن مرد را بزنی که اراده تزویج وی کرده بانکه
میخواهد که او را بخرد ببهای بسیاری و نیز عادت جاری شده باینکه هر چیزی که بعوض
بود باید ایجاب از صاحب آن باشد جهت اینکه قول قیمة القیم است چه نفع هر
چیزی بالاخره منتهی باو میشود پس اگر خود شایان صیغه بخوانند زن میگوید انکحتک
نفسی علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم نفس خود را بتو بر صداق معلوم
زوج فورا بگوید قبلت النکاح علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی ترا بر
صداق معلوم و اگر وکیل باشند اول وکیل زن بگوید انکحت موکلتی زینب موکلک
احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم موکله خود زینب بموکل تو احمد بر صداق
معلوم پس وکیل مرد بگوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی
قبول کردم بزنی دادن موکله تو زینب از برای موکل من احمد بر صداق معلوم و اگر
صداق قرار ندارد با نعقد صحیح است ولکن علی الصداق المعلوم را ساقط کنند
و اگر فضولی بخواند موکلتی و موکلی را بیندازند و اگر ولایت بخوانند بعوض
موکلتی بنتی و بعوض موکلی ابنی اگر پدر باشند و بنت ابنی و ابن ابنی بگوید

اگر

٤٩

اگر جهت پدری باشند و جد اولی است از پدری پس اگر نزاع نمایند و یا هر دو در یک
عقد کرده باشند جد مقدم است بدانکه ولایت جد و پدر بر صغیر و صغیره است و
و بر کبیر و کبیره است که فاسد العقل یعنی دیوانه و یا سفیه باطل شوند و از برای غیر
ایشان ولایت در نکاح نیست مگر از برای حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط در
مجنون و مجنونه و سفیه و سفیهه که بالغ باشند و پدر و جد پدری نداشته باشند
و یا داشته باشند و لکن جنون ایشان بعد از بلوغ حادث شده باشد اگرچه احوط
در اینصورت جمع را ظهر انستکه ولایت با جد و پدر است نه مجتهد را و از برای حاکم شرع
بر ایتام ولایت در نکاح نیست اگرچه فاسد العقل باشند و همچنین است اوصیاء ایتام که
ولی ایشان بخصوص وصیت بر تزویج ایشان نموده باشد مگر فاسد العقل یعنی مجنونه
و یا سفیه بالغ شوند و حاجت بنکاح داشته باشند که مشهور در اینصورت ثبوت
ولایت است از برای وصی بر تزویج ایشان اگرچه احوط انستکه باذن مجتهد باشد و
اگر مجتهد نباشد باذن عادلی و اگر او نیز نباشد از برای رفع حاجت ضرورت رفع
تزویج نمایند و همینکه متمکن از مذکور شد از ایشان امضا طلب نمایند و در تزویج
پدر و جد غبطه لازم نیست مگر در بالغین فاسد العقل پس صغیر را بگوید که
جد و پدر ایشان بدون غبطه تزویج میتوانند نمود بر مجتهد و وصی مراعات غبطه
لازم است بدانکه احتیاط در تزویج شایع شده است و اصلاح عمل اجتناب
نیست و سر احتیاط در نهایت تاکید است ولکن با اصلا مراعات نمیکنند یا

بسیار

و با بسیار کم مراعات میشا بندیکی از اند و احتیاط که شایع شده است اینست که صیغه

را مکرر میخوانند بجهت اینکه استعمال لفظ نکاح در زبان عرب گاهی متعدی بنفسه

شده و گاهی متعدی بلام نکاحی مثل ببن و ما بینها نهاد که انشک بکند بعد

زوج را مقدم مبدا ننمد بر نشجر و حال اینکه اجماعی است که همان بکرة غیر متعد

بنفسه با تقدیم زوجه همچنانچه نوشتیم کافی است و اما آن سر احتیاط مذکوره ...

پس اول از انها اذن پدر یا جد است در بالغه رشیده زیرا که استقلال وی

عقد خود محل خلافست بلکه بیش قول در مسئله هست پس احتیاط شدید

در اینست که هم خود اذن بدهد و هم پدر یا جد پدری و اما در پسر پس اجماعی

است انقطاع ولایت پدر و جد و غیر ایشان بمحض بلوغ و رشد وی دوم تعلیم

اصول دین است قبل از صیغه زیرا که بدون ان کافر میباشد و تزویج در کافر

مرتد اجماعا باطل است و اکثر مردان و زنان از این معنی غفلت دارند و بعد از تزویج

از ایشان از اصول دین سؤال میشود نمیدانند سیم تحقیق در معنی صیغه نمودن

کما انشاء چیست و نکاح در اینجا چه معنی است و علی چه معنی دارد و تقدیم زوج

بر زوجه مثل عکس اوست در معنی یا تفاوت دارد که بسیاری از صیغه خوانان از

اینها غفلت دارند از انجمله شخصی فاضلی گفته بود که معنی انکحت تا با خواهی اینست که بکوه

ے شدم این زن را با بیمرد و حال انکه از برای نکاح در کتب لغت شش معنی ذکر نموده اند

و کو لیکن هیچ یک از انها کیست و انشی معنی و علی و عقد و التقاء و ضم چیزی بچیزی

و اختلاط و غلبه است و این شخص که با عقد این معنی لغوی وی که ذکر ما است تمام

و نه انشا است که مراد در اینجا ایجاب و قبول است اجماعا و فاضل دیگری انکحت

بمعنی بعقد در آوردی دادم این زن را با بیمرد تفسیر نموده بود با اینکه عقد در اینجا عبارت

از ایجاب و قبول دو ی هم دفتر و انکه که انکحت را میگوید هم و را میگوید و بر

فرض نیست این معنی وی یا ایجاب و قبول دادم این زن را با بیمرد میشود و این لغو محض

است و از هم غفیری مسموع شد که تفسیر مینمودند با اینکه بوطی کردن دادم

این زن را با بیمرد و این معنی اگر چه یک معنی نکاح است در لغت اما نکاح حقیقة اجماعا شرعی

شده است در ایجاب و قبول و معنی شرعی را باید قصد کرد نه لغوی و انکه که

معنی لغوی در صغیرین نکاح و مجبوب و خنثی و مانند ایشان صحیح میشود زیرا

که وطی از ایشان ممتنع است در حین اجرای صیغه و بعضی از فضلا هم عصر چون

ملاحظه نموده که هیچیک از این معانی صحیح نیست لهذا بمعنی تسلیط خاص تفسیر

نموده و حال اینکه تسلیط خاص در هر عقدی هست پس باید خصوصیتی را بیان

کرد و همینکه خصوصیت معلوم شد واجبست که او را قصد کرد نه تسلیط را

نظر باینکه تسلیط خاص از اعراض عامه او میشود نه خاصه مثل مشی خاص بانسان

و چونکه عرض عام است لهذا امتیاز را از انکحت نیست و اغرب از همه قول شهید ثانی

رحمه الله در مسالك است باینکه لازمی از لوازم نکاح را اراده کردن از انکحت کفایت در

عقد مینماید زیرا که از جملهٔ اعظم لوازم نکاح وجوب نفقه و توارث است و

...معلوم است که اراده ابنها از انکحت اجنبی انا استعمال
اصل اسلام است علاوه بر اینکه این منافی فرمایش خود شان است که
بنای عقود بر تضییق است نه بر توسعه یعنی اصل منقلب شده است در عقود
بعدم صحت ولزوم همچنانکه بکاره حقیر اجماعی نیز هست بر اصل عدم صحت
ابمعنی است زیرا که دلیلی از عقل ونقل واجماع بر این نیست بلکه بر خلاف
اینست وایراد بر این کلام بسیار است واینچیزها را مناسب نیست وحق
اینست که بنا بر ثبوت حقیقت شرعیه در لفظ نکاح در ایجاب وقبول معا
همچنانکه جماعتی ادعای اجماع بر این نموده اند وحق نیز همین است جوینا
اینمعنی را نمیتوان اراده کرد زیرا که ایجاب وقبول دادم این نیز تمام کلامی
است بمعنی همچنانکه گذشت وبنا بر قاعده اذا تعذرت الحقیقة فاقرب
المجازات متعین باید بزنی بمعنی بزنی دادم این زن را باید تفسیر نمود زیرا که زن
دادن یکمعنی است که جمیع لوازم نکاح در وی هست از جواز نظر ولمس و
اطاعت وحرمت نشوز ووجوب نفقه وتوارث وغیر اینها وبنا بر عدم ثبوت
حقیقت شرعیه باز اینمعنی قریب از همه است بمعانی سابقه ومعنی
انشاء را در اول رساله اشاره کردیم ومعنی علی در نقل الصداق استعلا نیست
نظیر علی الشرط المعلوم در عقد بیع ومانند آن زیرا که صداق جزء صیغه
نکاح نیست بلکه مثل شرط است که اگر ذکر شد لازم میشود والا فلا بس

امر نیست علیحده وخارج از نکاح بشرط بقاء ادای وی با بعضی باشد که هم
شدت ارتباط را بفهماند وهم عدم جزئیت را پس هر دو وی را واقع شدن
فهماند که قوام نکاح با اولست که گویا مثل عمودی است از برای خیمه که بعض شکستن
وی خیمه منهدم میشود واین نهایت ارتباط را میفهماند ومغایرت واقع وعدم
عدم جزئیت را هم ممکنست که بمعنی علاوه باشد هم چنانکه در کلمات علما
متعارف شده که معظم ایرادات بر مطلبی را ایراد میکنند وبعد از آن میگو
علی انه مخالف الاصل ومخالف الظاهر یعنی علاوه بر اینکه آن مطلب مخالف
اصل است با مخالف ظاهر است پس حقیر اعظم را علاوه قرار میدهد هنگ
لکن در اینصورت مدخول علی استعلا است بر ما قبل ومعنی ما اینمعنی را در مغنی
اللبیب وصحاح وقاموس ومجمع البحرین که معانی علی را استقصا نموده اند ذکر
نکرده اند اما اینقدر متداولست در میان علما ومناسب مقام نیز هست زیرا
که شرط علاوه است نه جزء وی نیست وصداق نیز علاوه بر اجزاء است نکاح
ولکن ظاهر اینست که معنی علی در این استعمال نیز استعلاء ما قبل است بر ما بعد
او یعنی ان اندکه گذشت است انها علاوه الکحت نه بر اینکه این مطلب اسلام با
مخالف ظاهر است وعلی بمعنی با نیز آمده مثل حقیق علی ان لا اقول ولکن اینمعنی
مناسب نیست زیرا که با دلالت بر عوضیت مینماید وصداق در نکاح وشرعیت
بیع ومانند آن عوض نیست علاوه بر اینکه علی حقیقت در استعلا است در
عقود لازمه باید اقتصار کرد بر الفاظ حقیقیه ومعانی مشهوره شایع از انکحت

باتحمت وحال آنکه ان نیز متعدی است تنصا است زیرا که انکحت بیک مفعول متعدی
میشود پس در مفعول ثانی لابد باید حرف تعدیه از من ولام مثلا ذکر شود بخلاف انکحت
که ان متعدی بهر دو مفعول بدون توسط حرفی میشود و ممکن است که بجهة
دلالت کردن زیادتی مبانی باشد بر زیادتی معانی که اشعار نماید بشدت رضا
و تاکید قصد انشا پس قبلت النکاح بمعنی قبلتا لانکاح است که تا شدت
رضا و تاکید قصد انشا از قبول کرده باشد و جواب مطابق سوال باشد و لکن اظهر
آنستکه بمعنی خود حمل کردن اولی است که تا مجاز لازم نیاید و طباق جواب با سوال
نیز بقبول کردن نتیجه شدت رضا که عبارت از دائمی شدن باشد متحقق
میشود زیرا که قبول نتیجه قبول مقدمات وی غیر معقول است و از اینجهت است
که مطاوعه کسر نیز فانکسر میباید که بمعنی قبول شکسته شدن است نه قبول شکستن
و از اینجهت نیز قبلت انکاح را بقبول زنی دائمی تفسیر نمود و اینهم نیز بقبول زنی دادن بلکه
این معنی بالموکلی با لام اصلا صحیح نمیشود زیرا که معنی چنین میشود که قبول نمودم برای
دائمی دادن تو موکله خود زینب را از برای موکل خودم احمد و این معنی مختل است و
عطای اخذ یعنی دهنده مذکور است اما گیرنده معلوم نیست زیرا که اخذ را در
فارسی بالفظ با میگویند نه بالفظ از برای مثلا میگویند دادم درهم را بزید بمعنی
از برای زید مثلا مگر بیکری اخذ کند و باو برساند بجهة لام از برای اختصاص است
نه از برای اخذ و لکنها بمعنی لازم دارد که نکاح بمعنی اسم حاصل مصدر باشد و

او مجاز است و اصل در عقود لازمه الفاظ حقیقیه است نه مجازیه است
پس بهتر آنستکه بگوید قبلت النکاح من موکلی احمد علی الصداق المعلوم
که در اینصورت قصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردم زن دائمی دادن
تو موکله خود زینب را بموکل من احمد بوکالت دی بر صداق معلوم و چون دائمی
که نکر بر صیغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و هر شیوع النسبة ما سی است
امر قدیمی است پس گمان ان میشود که منشا وی از شارع مقدس باشد لهذا
احتیاطا سایر وجوه نیز مذکور میشود بطریق توکیل زانیکو چه که مذکور
شد متعدی بنفس بود با تقدیم زوجه بر زوج و اما با تقدیم زوج بر زوجه
پس با تقسیم است که وکیل زوجه گوید انکحت موکلک زینب علی الصداق
المعلوم مراد همانست که در صورت تقدیم زوجه مذکور شده لکن معنی منها
است زیرا که معنی وی اینست که بزنی دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را
بر صداق معلوم پس با وجود اینکه مراد یکیست گویا علت تکرار آنستکه مفعول
ثانی در انکحت بلکه در جمیع افعال متعدیه بدو مفعول گاهی مقدم بر مفعول
اول باشد میشود و البته علتی دارد شاید علت وی چیزی باشد که مراعات
و نکاح لازم باشد وجوه اهتمام شارع بر نکاح بیشتر از سایر عقود است
لهذا احتیاطا مذکور میشود که تا نفیس نتیجه بهم رسد و گویا علت تقدیم اهتمام
مقدم است و اما متعدی بمفعول ثانی بالفظ من پس با تقسیم است که وکیل زوجه

کوید قبلت النکاح لہ علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی انرا که
موکله تواست از برای آن مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل
زوجه کوید انکحت لها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم بامرد که موکل تو است ۲ دائمی صح
آن زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح
له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی انرا که موکله تست از برای
انمرد که موکل من است بر صداق معلوم و اگر بجای ضمیر زید و بکر را اسم ظاهر
نمایند شش قسم دیگر نیز زیاده میشود و اگر بکر و بالغه نشده باشد بکر بنه
این وجوه را بوکالت او بجوبلند و مهر بدیگر بوکالت بدیش بانقسم که وکیل بکر
بکوید انکحت ابنة موکلی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی
دائمی دادم دختر موکل خودم زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل
مرد کوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی
دائمی دختر موکل تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه
را نیز از انچه ذکر شد میتوان دانست و همچنین اگر ولی جد باشد و اکر مرد و
صغیر باشد اکر ولی هر دو جد باشد پس وکیل جد دختر بکوید انکحت بنت
ابن موکلی زینب ابن ابن موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم
دختر پسر موکل خودم زینب را به پسر پسر موکل تو احمد بر صداق معلوم پس
وکیل جد پسر کوید قبلت النکاح لابن ابن موکلی احمد علی الصداق المعلوم

وزوجه بکوید انکحت ابنة علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم این زن را که موکله
من است با آن مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت
النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی این زن را که موکله تو است
از برای مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحت ابنا
علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بامرد که موکل تو است این زن را که موکله من
است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح علی الصداق المعلوم
یعنی قبول دائمی کردم بزنی این زن را که موکله من است بامرد که موکل تست از
برای آن مرد که موکل منست بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحتها
منه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی کردم بزنی دائمی دادم این زن را که موکله منست
بامرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له
علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم بامرد که موکل تو است این زن را که موکله
منست یعنی بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی
الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی این زن را که موکله تو است از برای
انمرد که موکل منست بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحتها له علی
الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم این زن را که موکله من است بامرد که
موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح
علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی این زن را که موکله تو است از برای انمرد که موکل منست بر صداق معلوم
پس وکیل زوجه کوید انکحتها منها علی الصداق المعلوم صح

۳
یعنی قبول کردم بزنی دائمی انرا
که موکله تو است از برای مرد
که موکل منست بر صداق
معلوم پس وکیل زوجه
کوید انکحتها منه علی الصداق
المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم
انرا که موکله من است
بامرد که موکل تو است
بر صداق معلوم پس وکیل
زوج کوید قبلت النکاح
علی الصداق المعلوم یعنی

یعنی قبول کردم بزنی دائمی دختر پسر موکل تو زینب را از برای موکل تو حبیب
خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه را نیز از این مستفاد میتوان
نمود هم چنین فضولی را که اقسام مذکور صلاحیت از برای فضولی دارند زیرا
که اسم بردن ضرور نیست و بدانکه همان لفظ نکاح کافی است و با تزویج
خواندن ضرور نیست و اما اگر خواسته باشند تنها با او بخوانند و نیز اجماعا
کافی است پس وکیل زوجه گوید زوجت موکلتی زینب موکلک احمد علی
الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله خود زینب را از برای موکل تو
احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت التزویج لموکلی احمد علی الصداق
المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو زینب را از برای موکل خود احمد به صداق
معلوم و تعدیه بنفسه و من و باء هر سه بسیار است و در قرآن است و زوجناهم
بحور عین ولکن در مجمع البحرین است که زوجت فلانا امرأة متعدی بنفسه الی اثنین
فتزوجها الاثر بمعنی انکحته امرأة فنکحها و عن الاخفش یجوز زیادة الباء فیقول زوجته
بامرأة فتزوج بها و عن یونس لیس من کلام العرب تزوجت بامرأة و عن الفراء
قول الفقهاء زوجته منها لا وجه له الا علی قول من یری زیادة فی الواجب او
یجعل الفصل و زوجته بها ثم ابدل علی من هب من یری ذلک و زوجناهم
عین را بمعنی قرناهم در صحاح و قاموس و مجمع البحرین گرفته‌اند بمعنی بزنی دادن
قد دانستی که گفتیم که نخست در چند تزویج مثل تزوج بنها ... بکلام فراهم نمود

دینا نابیکلام ظاهر میشود که در صیغه زوجت بمعنی انکحت است همچنانکه
ظاهر میشود که نکحت بمعنی انکحت میشود همچنانکه تزوج مطاوعه زوجت
پس ممکن است که از اینجهت قبول النکاح انکحت متداول شده است نه قبلت
الانکاح همچنانکه در اینجا نیز اشاره شد و اما تقدیم بلام را در کلام اهل
لسان نیافتم و سایر وجوه را همان قسم کرد و لفظ نکاح کن شد شرعا اعاده نماید
احتیاطا و اگر صیغه را فضولا بخوانند مادامیکه زوجین نگویند که صیغه خوانده
شد بفلان صداق و ایشان امضا نمایند تصرف کردن ایشان در یکدیگر
حرامست و از این امر نیز بسیار غفلت میشود و اگر یکی از ایشان بمحض شنیدن
کمی صداق یا زیادتی آن ... بگوید راضی نیستم با ینعقد فه بولی باطل میشود
پس اگر بعد از آن راضی شود باید تجدید صیغه شود و از این نیز بسیار غفلت
میشود بلی اگر دختر از راه تغنج در زبان بگوید راضی نیستم و اما در دل راضی
باشد حیثی بصیغه بهم رساند اگرچه احتیاط در اعاده است و امضاء لفظی ضرور
نیست بلکه رضای قلبی کافی است چه در نکاح فضولی و چه در سایر عقود فضولی

مقام دوم در نکاح منقطع است که متعه است

بدانکه متعه افضل است از عقد دائمی و از جمله خصال رسول خدا صلی الله
علیه و آله است همچنانکه در چند حدیث حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
در جواب سؤال از متعه فرموده انی لاکره للرجل المسلم ان یخرج من الدنیا

وَقَدْ بَقِيَتْ عَلَيْهِ خَلَّةٌ مِنْ خِلَالِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَقْضِهَا فَقُلْتُ
فَهَلْ تَمَتَّعَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ نَعَمْ وَقَرَأَ هٰذِهِ الْآيَةَ وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ
أَزْوَاجِهِ یعنی بدرستیکه هر آینه من کراهت دارم از برای مرد مسلمان که از دنیا
بیرون برود و حال اینکه باقی مانده باشد بر او یک خصلت از خصال رسول خدا
که بجا نیاورده باشد راوی گفت عرض کردم پس آیا متعه کرد رسول خدا پس
فرمود بلی و این آیه را شاهد آورد که پیغمبر صلی الله علیه و آله پنهانی چیزی از
زنان خود فرمود یعنی مراد از امر پنهانی متعه کردن آنحضرت بوده است
و در حدیث دیگر کیفیت را امام محمد باقر علیه السلام بیان فرموده با اینقسم که رسول
خدا صلی الله علیه و آله زن حره را متعه کرد پس بعضی از زنان آنحضرت مطلع
و متهم نمودند آنحضرت را بفاحشه پس آنحضرت فرمود که این نکاح حلال است بالجمله
و این سر را پنهان دار و لکن آن زن از برای زنان دیگر آنحضرت گفت و در ندم
تا آنکه وحی هم بر این است که امام محمد باقر علیه السلام آن شخص را ناخوش دارد.
هم آنحضرت فرموده است که خلق میکند خداوند عالم از هر قطره مرد متعه
کننده هفتاد ملک که استغفار کنند از برای او تا روز قیامت و لعنت کنند
متجنب از وی را چه معنی متجنب دوری کننده است و این معنی صادق است بر
کسیکه حلال بداند و لکن در مدت عمر نکرده باشد و گویا محمول است بر آنکه
استحباب و یا بر انکار کننده وی و در حدیث دیگر همان جناب فرموده که

خداوند مسکرات را بر شیعیان ما حرام کرده و بعوض آنها متعه را
حلال فرموده و متعه کردن بکر بی اذن ولی و زنیکه مشهوره بزنا کردن بوده باشد
مکروه است و سوای اینها مکروه نیست اگرچه بیشتر باشد بلکه اگر
از اهل ذمه که زن یهودیه و نصرانیه و مجوسیه باشد پس متعه کردن
بکر بی اذن ولی دختر و زنان سوای این شرط با آنها جایز است و اما عقد دائم
ایشان از برای مرد مسلم پس حرام و باطلست و غیر اینها از کفار مثل غلات
و خوارج و نواصب و مجسمه و ملاحده و دهریه پس هم با متعه و هم بدائم
هر دو بر مسلم پس حرامست و لکن زن امامیه بغیر مرد امامیه نه متعه
حلال است و نه عقد دائمی بدانکه ارکان متعه چهار است زوج و زوجه
و صیغه و صداق اگرچه یک کف گندم باشد هم چنانکه از امام جعفر
صادق علیه السلام روایت شده و مدت اگرچه یکساعت باشد و
تعیین اینها باید از عقد بقسمیکه در نکاح گذشت پس بگوید زوجه
بگوید مَتَّعْتُكَ نَفْسِي بِدِرْهَمٍ إِلَى شَهْرٍ یعنی بزنی منقطع دادم بتو نفس خود را
بیک درهم تا یکماه و در قواعد علامه مر با را داخل صداق کرده که این بهتر
از غیر است زیرا که صداق در اینجا عوض است پس در نکاح دائم عوض
نبود پس زوج بگوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ لِنَفْسِي بِدِرْهَمٍ إِلَى شَهْرٍ یعنی قبول کردم
بزنی منقطع تو را بیک درهم تا یکماه و قَبِلْتُ الْمُتْعَةَ نیز جایز است بلکه اولی
است زیرا که متعه اسم مصدر است بمعنی التذاذ است متعلق لنفسی بقبلت

صیغه متعه

بلکه دانسته شد در نکاح که بعلق مدخول لام نبلت آگر نکاح بمعنی الانکاح مشکل
است پس در اینجا نیز چنین است و چونکه غالبا با وکالة خوانده میشود لهذا
بیان همان میشود پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلتی زینب موکلک احمد
بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم
تا یکماه پس وکیل زوج بگوید قبلت التمتیع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر هم
چنانکه در نکاح گذشت پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلک زینب
احمد موکلی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد را موکله
خود زینب تا یکماه بیکدرهم پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد
بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را بموکل خودم احمد
بیکدرهم تا یکماه و از مجمع البحرین ظاهر میشود که متعدی ببا و من نیز میشود
پس اینجا هم بیرون انها است پس وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب
بموکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل
تو احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم
الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم
تا یکماه پس وکیل زوجه گوید متعت موکلک احمد بموکلتی زینب بدرهم الی شهر
یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را به یکدرهم تا یکماه
پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم

بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد به یکدرهم تا یکماه
پس وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب من موکلک احمد بدرهم الی شهر
یعنی بزنی منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا یکماه پس
وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم
بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه پس
وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع
دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج
گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع
موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه بدانکه فاصله
در میان صیغه و تمتع جایز است مثل اینکه اگر الحال صیغه بخوانند که بعد از
یکسال از آن متعه او باشد و لکن در حین صیغه باید مانع نباشد
و اما در این فاصله بید بکر و متعه میتواند شد اشکال است **مقام**
سیم در تملک یمین و تحلیل است بدانکه مالک کنیز
بمجرد تملک وی بیکی از اسباب شرعیه تصرف در وی
میتواند کرد و صیغه و بکری نمیخواهد و اما اگر بد بکری تزویج نماید
پس بر و قسم است یکی نکاح دائم یا منقطع پس صیغه آنها همانست که
گذشت و لکن باید وکیل از مالک اجراء صیغه نماید تا از کنیز و همچنین

است حال غلام پس اگر کنیز خود را غیر یا از برای غلام خود با غیر عقد نماید

وکیل مولای کنیز میگوید أَنكَحتُ أَمَتَ مُوَكّلي زَينَبَ عَبدَ مُوَكّلِكَ أَحمَدَ

عَلَى الصَّدَاقِ المَعلُومِ یعنی بزنی دادم کنیز موکل خودم زینب را بغلام موکل

تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مولای عبد بگوید قَبِلتُ النِّكَاحَ لِمُوَكِّلي

أَحمَدَ عَلَى الصَّدَاقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دادن کنیز موکل تو زینب را

از برای غلام موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه نکاح دائم

و متعه نیز همانست همین قبا را است و همینکه این صیغه خوانده شد

کنیز بر مولای خود حرام میشود مثل سایر زنان شوهردار و طلاق وی در دست

یا برای وی در عقد انقطاع در دست غلام است نه مولی و اگر مولی

کنیز خود را از برای خود عقد نماید عقد باطلست و حلیت بسبب ملک

حاصل شود پس عبد نمولا مثل سایر اجانب حرام است و بالجمله

صیغه حلال نمیشود و تفاوتی در میان فحل و خصی و مجبوب و ممسوح

نیست و خواجه سرا اینکه منع شده از برای زنان خلاف شرع است

و سبب باشد شوهران که از اعظم کبایر است میشود و دوم از دو قسم حلیت

کنیز بر غیر مولی تحلیل است بدانکه خلاف ضعیف است در اینکه تحلیل

عقد نکاح دائم یا منقطع است و یا تملیک منفعت است و مشهور

ثانیاً نیست بلکه اول منقرض است و بنا بر این پس از برای صیغه تحلیل

بیست زیرا که اظهر و اشهر آنست که عبد و امه مال چیزی از چیزی منتقل

نمیشوند اگر چه باذن مولی باشد پس از برای مولی جایز نیست که کنیز خود را

بغلام خود تحلیل نماید و مهر در مقابل نیست و اگر قرار دهند مثل المهر

معوض نیز تحلیل اشکال است اظهر عدم است از جهة اقتضاء

تزویج بر قدر متیقن نظر باید دلالات و اخبار کلمات علماء ایماء

اشاره بجواز اینقسم از تحلیل نیست و در وجوب تعیین مدت تحلیل خلاف

اظهر و اشهر عدم است بلکه قول اول منقرض است و صیغه در دومی وا

و مثل اباحه سایر اموال و منافع انها نیست و اشهر انحصار صیغه او

در لفظ تحلیل و اظهر جواز مرادفات او است مثل اباحه و تسویغ و اذن

و مانند انها اگر چه احوط اقتصار است بر تحلیل پس وکیل مولای کنیز

میگوید أَحلَلتُ وَطءَ أَمَةِ مُوَكّلي زَينَبَ لِمُوَكّلِكَ أَحمَدَ یعنی حلال کردانیدم وطی

کنیز موکل خودم زینب را بموکل تو احمد پس وکیل مرد میگوید قَبِلتُ إِحلالَ

الوَطءِ لِمُوَكّلي أَحمَدَ یعنی قبول کردم حلال کردانیدن وطی کنیز موکل تو زینب را

از برای موکل من احمد و لام را متعلق بقبلت نماید نه باحلال و چون حل

لازم است پس احلال متعدی بدو مفعول نمیشود پس لام در مفعول

ثانی از تعدیه است نه از برای اختصاص یا معنی دیگر و همینکه وطی را حلال

کرد جمیع مقدمات استمتاع منفرده نیز حلال میشود و جایز است که وطی

حلال نکند بلکه نظر یا لمس یا مضاجعه و خصوص بوسه و مانند اینها از انواع
تمتع بعض را حلال نماید ولکن تحلیل اعلی مستلزم تحلیل ادنی است نه
عکس مثلا لمس را حلال کند نظر نیز حلال میشود و اگر نظر را حلال کند لمس
حلال نمیشود و همچنین اگر غیر وطی را حلال کرد نه وطی را پس هر عوض وطی
در صیغه ان عام را ذکر کند مثل احللت النظر الی امتی موکلی و تحلیل نظر
بلکه وطی نیز تحلیل خدمات نیست بلکه ترویج [illegible] است پس منفعت
از برای مولی است روزها را خدمت کند شبها نزد زوج برود و تحلیل
بمجرد رجوع مولی فسخ میشود و محتاج بلفظی از طلاق و نحو آن نیست **باب**
دوم در صیغ عقود جایزه است و دانسته شد در اول رساله
که عقد جایز آنست که هر یک از متعاقدین هر وقت بخواهند او را بر هم
زنند و عقود جایزه که در این باب ذکر میشود یا نه است و بعضی نیز در
خاتمه ذکر میشود **اول صیغهٔ قرض است** بفتح قاف و کسر وی
او در لغت عرب بمعنی قطع است و استعمال [illegible] قرض نامیده اند بجهت انکه
قطعه را از مال خود جدا میکند و به دیگری میدهد و نیست گرفتن مثل او
و یا عین او و دین در لغت عرب بمعنی جزا است و اشتغال ذمه بمال الغیر را دین
میگویند بجهت اینکه جزای عمل خودش است که مال الغیر را گرفته و یا تلف کرده
چنانچه یا دانسته است پس دین اعم است از قرض زیرا که قرض مختص است به
مالی که صاحبش باختیار خود به دیگری بدهد بنیت اینکه عوض اش را از وی بگیرد

ودین

عقود جایزه

و دین مالیست که بر ذمهٔ شخصی بیاید از قرض و صداق و دیه و مانند اینها و [illegible]
و مانند اینها و مدیون شدن مکروه و قرض دادن ثواب عظیمی دارد بلکه اجماعا
افضل از صدقه است ولکن از اخبار ظاهر میشود که بقدر دو صدقه
که بیست مقدار دو ثواب دارد و از بعضی همین مقدار [illegible] و از بعضی هجده را از
بعضی منفصل گویا این تفاوت بجهت خواص نیست و یا بجهت کثرت حاجت
مقترض و یا بجهت تقوی یا علم مقترض باشد و مشهور اینست که ایجاب و قبول
لفظی درین ظاهر است و جماعتی از اعاظم علماء قبول فعلی را کافی دانسته اند و
بعضی از علماء در ایجاب نیز فعلی را کافی دانسته اند و چونکه عقد ناقل است
و نقل ملک احدی به دیگری خلاف اصل است پس باید اقتصار کرد بر متیقن و آن
قول اول است و معاطاه در بیع به جهت جریان سیره [illegible] بر اصل عدم [illegible]
نیز او است و انکه که معاطاه عطای هر دو جانب است و در قرض از یکجانب
است پس معنی [illegible] اینجا نیست [illegible] پس مقرض گوید اقرضتک
ضمنک هذا الدینار یعنی قرض دادم بتو این یک دینار را پس مقترض گوید قبلت
الاقراض یعنی قبول کردم قرض دادن تو همین این یکدینار را و ترجمه مذکور کافی
است عربی لازم نیست بلکه بهر زبان این مضمون را ادا نماید کفایت میکند
و اگر وکیل باشد وکیل مقرض گوید بعنوان موکلی اقرضتک هذا الدینار یعنی از جانب
موکل خود قرض دادم بتو این دینار را پس وکیل مقترض گوید بعنوان موکلی قبلت الاقراض
یعنی از جانب موکل خود قبول کردم از تو قرض دادن این دینار را بموکل من [illegible]

صیغهٔ قرض

یقول

باب دوم

قبول بایجاب و در اینجا آنکه در هر عقد جایز صحیح است مثل اینکه مقترض بکوید
اقترضت هذا المال منک یعنی قرض کرفتم این مال را از تو پس مقرض کوید اقرضتک
هذا المال و همینکه صیغه جاری شد مقترض مالک این مال میشود و در مقرض
حرام میشود بلکه بلی میتواند فورا مطالبه کند مثل او را اکرچه در صیغه موعد
قرار داده باشند زیرا که خود عقد جایز است پس شرطش بطریق اولی پس همیشه میتو
برهم زد و قبض دادن شرط تملیک نیست بلکه بمجرد صیغه مقترض مالک میشود
و بدون اذن مقرض میتواند تمام را بردارد و قرض مثل بیع است تعلق باعیان
میکیرد نه بمنافع و دیون در اعیان نیز تفصیل است و این ساله از برای صیغ تألیف
شده نه احکام و در این صیغه بلکه در جمیع عقود جایزه لفظ خاصی معتبر نیست
بلکه هر لفظی که آن معنی را فهماند کافی است پس اکر مقرض بکوید تصرف
کن در این مال و عوض او را هر وقت میخواهم رد کن یا تملیک کردم این مال را بتو و عوض
او را باید رد کنی و او نیز قبول کند داخل قرض است **دوم از عقود جایزه**
ودیعه است و حقیقت ودیعه در نزد فقها عقدی است که افاده
میکند استنابه در حفظ را هم چنانکه علامه مرحوم در قواعد فرموده و مقصود
آنست که سوای حفظ آن مال تصرف دیگر بهیچ وجه جایز نیست و در لسان
عوام امانت میکویند و اما در لسان فقها امانت اعم است از آن بلکه هر
عقدی که ضمانت نداشته باشد بی تفریط و افراط او را امانت میکویند بلکه لفظ را

عقد جایزه

نیز امانت میکویند و در اینجا چون تملیک چیزی نیست کویا از این جهت مشهور
اکتفا کرده اند با ایجاب لفظی و قبول فعلی اکرچه بهتر قبول نیز لفظی است پس
مودع یعنی امانت دهنده بکوید اودعتک هذا المال یعنی امانت دادم
این مال را که محافظت نمائی پس مستودع بکوید قبلت الایداع یعنی قبول کردم امانت
دادن این تو این مال را از برای محافظت کردن وی و قبول فعلی که در اینجا کافی است
مثل اینست که بعد از ایجاب مودع مستودع قبض مال نماید و همین قبض فعلی
قبول است و لفظ خاصی در ایجاب عقود جایزه لازم نیست بلکه هر لفظی که دلالت
بر معنی نماید کافیست اکرچه مجاز باشد پس بنابراین بسیار کم اتفاق میافتد
که بی عقد باشد زیرا که غالبا امانت دهنده میکوید که این مال را از برای من نکه
دار و یا امانت است در نزد تو و با فرض اینست که قبول فعلی هم کافی است پس
بمحض کرفتن مستودع امانت متحقق میشود و این ودیعه را اکر باختیار مالک
باشد امانت مالکیه میکویند و اما اکر بی اختیار مالک باشد ~~امانت مالکیه~~
میکویند و اما اکر بی اختیار مالک باشد مثل جامه که از همسایه باد بیاورد و
حیوان شخصی داخل خانه کسی شود و امثال اینها را امانت شرعیه
میکویند و در اینجا قبض کافی است و احتیاج بقبول قولی نیست و فرق در میان
این دو امانت اینست که امانت مالکیه را تا مالکش نخواهد ردش واجب نیست
مکر خوف تلف یا موت خودش باشد و در امانت شرعیه بمجرد قبض فورا واجب است که
بمالکش رد نماید و اکر مجهول باشد تفحص نماید همینکه مایوس شد تصدق

جامع الشرایط رد نماید و جایز است که خود رد مظالم نماید ولکن ضامن است که

هر وقت مالکش یافته شود عوض بوی بدهد واما اگر بمجتهد رد نماید ضامن

نیست و جایز است که خود محافظت نماید و در هنگام وفات بعادلی وصیت

نماید که بصاحبش برساند واگر یافته نشود رد مظالم نماید و یا بمجتهد رد نماید

سیم از عقود جایزه عاریه است بتشدید یاء منسوبست

بعار زیراکه خواستن وی عار است چه معنی عاریه انست که مالی را از مالکش

بخواهد از برای اینکه انتفاع از او ببرد و مراد از انتفاع در عاریه اعراض است

نه جواهر مثل اینکه خانه را عاریه کند از برای سکنی و چهارپا را عاریه کند از برای سواری

شدن و بار کشیدن پس اگر جواهر باشد مثل اینکه باغ را عاریه کند از برای خوردن

میوه وی و یا زراعت را عاریه کند از برای فروختن یا خوردن حرامست مگر

حیوان نحل که از برای جهانیدن بحیوان ماده خودش بلکه بحیوانات دیگران

مثلا اگرچه با اجرت باشد و گوسفند و بز را از برای خوردن شیر انها اگرچه تا انجا

که حال انکه جوهر تلف میشود نه عرض ولکن احوط ترک است و صیغه وی اینست که

معیر گوید اعرتک هذا المال یعنی عاریه دادم بتو اینمال را که چندی از او بامانت

نگهداری و منافع او را صاحب او را مالک شوی پس مستعیر گوید قبلت العاریة

یعنی قبول کردم اینمال را که چندی از او محافظت نمایم و منافع او را صاحب و مالک

باشم و ...... که دلالت بر او کند کافیست پس بی اذن مالک مجبور کرد

بمقصد

عقود جایز

بمقصد باشد زیرا که غالبا مستعیر میگوید که فلان کتاب شما را میخواهم مطالعه

کنم پس معیر گوید بردار یا ببر و فرض اینست که قول و فعلی کافی است پس

بمحض برداشتن عاریه متحقق میشود و عاریه را امانت مدتی نمیخواهد و

لزومی هم ندارد هر وقت مالکش رجوع کند جایز است مگر در هفت

موضع اول در دفن میت پس اگر زمینی را عاریه داد از برای دفن میتی رجوع

نمیتواند کرد تا جمیع گوشت و پوست و استخوان او پوسیده شود پس اگر یک

ذره از اجزاء وی باقی باشد نبش وی حرامست دوم زمینی عاریه دهد

از برای زراعت کردن که رجوع جایز نیست تا اثر زراعت برسد و چیده شود

بلی جایز است رجوع کند و ارش ضررهای مستعیر را بدهد سیم زمینی را

عاریه دهد از برای درخت کوبیدن از برای غرس اشجار که رجوع جایز نیست مادامیکه

از ان اشجار انتفاع میتوان برد پس اگر رجوع کند باید مستعیر انها را بکند و قیمت

کند هر چه از قیمتش کم شده است معیر بدهد و همچنین است عمارت و حمام

و کاروانسرا ساختن پس و چهارم اینکه ارباب ابنیه میدهند در قریه ایشان

ساکن شوند و زراعت کنند و باغ بنا کنند هر وقتیکه ایشان را از قریه اخراج نمایند

باید اعیان ایشان را بدهند و هر چه ضرر رسید غرامت بکشند چهارم مالی را

عاریه دهد که مستعیر او را رهن بگذارد پس بمحض جریان عقد رهن لازم میشود

و رجوع نمیتواند کرد تا از رهن مستخلص شود پنجم زمینی را عاریه دهد از برای مقبره

و مسجد پس بعد از آنکه وقف جاری شد لازم میشود نسبت بلباس و جدران و اخشاب و آلاتی که از مسجد است و بالتبع از زمین نیز مسجد بود ولکن بر مال مالک معیر باقی است هر وقت که اینها بالمره منهدم شد زمین را تصرف مالکانه میتواند نمود ششم اذن بدهد بشخصی که نماز واجب در ملک او بجا بیاورد و او نیز شروع در نماز نماید پس اگر وقت موسع است در اثناء نماز میتواند رجوع نماید و او را بیرون کند و نمازش را باطل نماید و اگر مضیق است نمیتواند بلکه در اول نیز مشکل است بجهت عموم لا تبطلوا اعمالکم هفتم شخصی غلام و کنیز خود را ببکری عاریه بدهد که از برای او حج و عمره نماید پس همینکه احرام ببندند بکر مولی رجوع نمیتواند نماید که تا بانجام رسانند

در بعضی نسخها صیغه جعاله است بلکه در اکثر ... صیغه

چهارم از عقود جایزه جعاله

بتثلیث جیم است و لکن کسر وی اشهر است و آن و جعل بضم جیم اسم است از برای چیزی که قرار میدهد آدمی او را برای کردن کاری و لکن جعاله در شریعت التزام عوض معلوم است بر عملی از برای عامل وی و چهار رکن دارد صیغه و جاعل مکلفی که قابلیت استیجار داشته باشد و معین باشد و عمل جایزیکه مقصود عقلا باشد و تعیین وی بقسمی که جهلی در وی نماند لازم نیست بلکه تعیین فی الجمله کفایت میکند مثل اینکه بگوید هر شخصیکه غلام گریخته مرا برگرداند فلان مبلغ را باو میدهم و جعل یعنی عوضیکه از برای عمل میدهد باید معین باشد بقسمیکه در هنگام قبض و قبض ...

نزاع نشود همچنانکه در صلح گذشت پس اگر بگوید هر شخصی غلام مرا رد کند نصف وی از او باشد و یا رخت بدنش از او باشد و یا پیراهن رخت معین از او باشد صحیح است اگرچه آنها را ندیده و ندانسته باشد که بچه وضع اند اگرچه احوط آنست که مثل ثمن بیع تعیین نماید که جهلیکه موجب تفاوت در قیمت باشد نماند بلکه اشهر است و قول وکیل حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام و لمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم یعنی از برای شخصیکه بیاورد صاع پادشاه را که گم شده است بار بکتر از گندم است و من بار ضامنم شاید بجهت آن بوده است که بار شتر در نزد ایشان معین بوده است که پنجاه من تبریزی است مثلا و جنس آن نیز معهود است که گندم است مثلا نمی وارد نماند اینها و انکه که شریعت ما تابع شرایع سابقه نیست و استصحاب شرایع منافی است با شتهار عموم نسخ و همینکه اینها معین شد جاعل بگوید من رد عبدی الابق فله درهم یعنی هر شخصیکه بیاورد غلام گریخته مرا پس یک درهم از او است پس یک درهم و قبول لفظی در اینجا مثل شرط نیست بلکه علم بعامل نیز شرط نیست و از اینجهت عامل را از ارکان نشمرده اند بلکه هر شخصیکه این ندا را بشنود یا شخصی باو بگوید که چنین ندا فلانشخص کرده و او غلام را پیدا کند باو بدهد مستحق آن جعل میشود و چونکه احتیاج بقبول لفظی ندارد از اینجهت جماعتی از فقها جعاله را ایقاع دانسته اند نه عقد و لکن اقوی آنست که از عقود است و

قبولش لفظی است که اشتغال عامل است بعمل زیرا که یک خاصیت ایقاع
اینست که قبول رد نمی کند مثل ابرا اگر مبری عنه بگوید قبول نکردم باطل نمیشود
رد او اینجا اگر عامل مشغول عمل نشود یا در اثنا عمل نادم شود جعاله باطل
میشود و اگر عامل مجهول باشد باز صحیح است مثل اینکه بگوید از خلیفه نوبی
هذا افلکر بوزهم یعنی اگر بند زدی اینجا منه مرا این از برای تو یک درهم است و ترجمه
عاری و اجاره وی صحیح است جعاله وی نیز صحیح است پس اگر شخصی تبرعا یا
قبل از صدور صیغه از جاعل غلام را بیاورد مستحق جعل نیست پس فرق کلی
که متعارف شده است جعل است مگر باطل بشود مالک و اگر شخصی مجاز
غلام را بیاورد ولکن صیغه را نشنیده باشد و قصد تبرع نکرده باشد دو
استحقاق وعدم جعل را احتمالست اظهر اول است نظر باینکه شخصی
نذر کند که هر شخصی را و زدیکند دهم با او بدهد و در عامل بلوغ و عقل
شرط نیست همچنانکه در اجابه مواب و حیازت مباحات شرط نیست مگر
عملی باشد که از دیوانه صحیح نباشد مثل اجرا عقود و مانند بیع و مانند اینها
وجوه عقد جعاله عقد جایز است از برای هر دو جایز است فسخ او مادامیکه
عمل تمام نشده است اما اگر عامل فسخ کند چیزی از جعل باو نمیرسد و اگر
مرض و یا ظالمی نیز او را مانع شود و نیز چنین است و اگر جاعل فسخ کند باید
بقدر عمل از جعل بعامل بدهد مثلا و اگر نصف قبا را دوخته و یا نصف را

که هیچ

که عبد آبق در اینجا است دو نفر است نصف جعل باید که ثلث انها را بعمل آورد
ثلث اش را بعامل بدهد و اگر شخصی بگوید هر شخصی که عبد آبق مرا بیکر باند
و یا اسب گمشده مرا بیاورد چیزی بار میدهم عامل مستحق اجرة المثل خواهد
بود و اگر عامل عبد یا اسب را بدون رضا جاعل آورد و یا فرار کرد مستحق
چیزی نیست و اگر عمل بعد از صیغه از جاعله صادر شد شریک در جعل
میشوند و جعاله احکام متشعبه دارد کتب استدلالیه ولکن این وجیزه از برای
صیغ است نه احکام و طالب نهادن نظام الفراید نظر نماید **پنجم از**
عقود جایزه شرکت بکسر شین و فتح را است و او با فتح است
که اجتماع حقوق چند مالک در یک چیز مثلا و بر دو قسم است قهری مثل
مال موروث و اختیاری و این محتاج بصیغه است نه اولی و بر چهار قسم
شرکت عنان بکسر عین که شرکت در اموال است و وجه تسمیه اینکه هر دو
مساوی اند در تصرف مثل دو طرف عنان اسب و شرکت ابدان که دو نفر یا
بیشتر بگذارند که هر چه کسب میکنند از نجاری و ناصکری و دلاکی و جولائی و
مانند اینها از حرف و صنایع که بیمایه است شریک باشند و شرکت مفاوضه
و آن اینست که شریک بشوند در هر چیز از نفع و ضرر و از مال و کسب و دیت
و غیر اینها هم چنانکه در تذکره فرموده است و تفسیر دیگر هم دارد و شرکت
وجوه و آن اینست که دو نفر بی مایه صاحب وجه و اعتبار قرار دهند با یکدیگر که
از مردم چیزی بخرند بر نسیه خود و با هم شریک باشند و بفروشند و قرض

مردم را بدهند و هر چه ربح حاصل شود تنصیف نمایند یا اینکه یکی آبرو و اعتبار دارد و مال و دیگری غیر معروف مال دارد که شریک شوند با ینقسم که علاوه آبرو دار و مال از غیر معروف و هر چه ربح شود بالمناصفه یا بالتفاوت تقسیم نمایند و لکن مال همیشه در دست صاحب مال باشد و بدست عامل ندهد و این سه قسم هر سه باطل و قول بعضی از علماء است پس اگر چند نفر دار مایه مشغول کسب شوند و یکی بذری از دیگری قرض کند و زراعت نماید و سایرین بکسب دیگر مشغول شوند در میانه محصول زارع را بخورند و آنچه دیگران کسب کرده‌اند باقی بماند مال زارع بهد در رفته است هم چنانکه بعضی از اعاظم علماء عصر فرموده زیرا که خودش مال الخود را بعوض شرعی به برادران داده و مال سایرین از ایشان است و باید برادر حقه ندهند اما اظهر آنست که ضامن مال ان برادر هستند بقدر دیگر هر یک صرف کرده‌اند زیرا که مقبوض بمعامله فاسده مضمون است اجماعا از ارکان شرکت صحیحه چهار است دو شریک باید شرکه عاقل و بالغ و رشید باشند و مال از هر دو بالتسویه یا بالتفاوت لکن باید بمالی باشد که اگر مخلوط شود تمیز نتوان داد مثل گندم و جو و ارد و روغن و پیه و پول نقره و طلا و شیره و عسل و ما شابه او و از این جهت که تمیز ندادن شرط است فرموده‌اند که باید پولها بیکسکه از یکشهر و از یکجنس باشند و همچنین ... منی شد رکن چهارم وی صیغه است و هر لفظی که دلالت بر تصرف هر دو بکنند از

از برای تجارت کردن بدانمال کا لیست نه حقیقتا باشد و چه بمجاز عربیه بلند و یا بزبان دیگر خود شان بخوانند و باید کیلا یا انشاء باشند ... امضا نماید پس اگر عربی باشد یکی از شرکاء میگوید شارکتک فی هذا المال علی ان بعمل فیه و کان الربح بیننا بالمناصفه یعنی شریک شدم با تو در این مال باینقسم که کسب نمایم با این مال و نصف ربح ان از من و نصف از تو پس شریک دیگر بگوید قبلت الشرکه فی هذا المال علی ان نعمل فیه و کان الربح بیننا بالمناصفه یعنی قبول کردم شرکه با تو را در اینمال باینقسم که کسب نمایم با وی و نصف ربح از تو و نصف از من باشد پس مثل صلح است که هر یک میتوانند ایجاب را بگوید و هم قبول را و همینکه این صیغه تمام شد هر دو مشاعا مالک میشوند و همین صیغه اذن است از هر یکی بدیگری که از اعمال کسب نماید هر چه صلاح داند هر دو بفروشند ... و در هر معامله محتاج باذن جدید نیست و لکن چون عقد جایز است دائما قابل فسخ از برای هر دو هست و چونکه عقد شرکتی که در شریعت هست دلالت بر اذن کند هر یک از ایجاب و قبول وی هم بر شرکت در اینمال و هم بر توکیل وی شریکش را در کسب با اینمال لهذا خلاف کرده‌اند که آیا مجرد اشترکنا فی هذا المال کفایت میکند و یا اینکه باید ضم شود با و لفظ که دلالت کند بر توکیل هر یک دیگری را در کسب کردن با اینمال و قبول دیگری بتوکیل مثل انصغیر که ما این را نوشتیم اشهر اول است بلکه قائل بثانی معلوم نیست اگر چه احوط است پس هر یک در حین صیغه

باب دوم

باید قصد کند که هم وکیل و هم شریک را در کسب کردن در اموال و هم قبول
وکالت از وی و خودم در کسب کردن خودم با اینما المبنا بر این پس اشکال دیگر
لازم میاید که قبول قبل الایجاب ممکن نیست پس موجب قصد قبول وکالت از
شریکش نمیتواند کرد و ایجاب در ضمن قبول هم ممکن نیست پس قابل قصد توکیل
موجب نمیتواند کرد و دفع این اشکال باینقسم میشود که عقود جایزه محل توسعه
نه تضییق پس موجب قصد قبول قبل الایجاب را باینقسم میکند که شریکم را باینقسم
که قصد کرده من امضا نمودم چون دانسته شد که شرکت در شرع [illegible]
باینقسم است پس شبهه صیغه شرکت در مزج دو مال بیکدیگر از برای غیر
کسب مثل اکل و خریدن از برای اقتنا و مانند اینها صحیح نیست پس اگر دو نفر
سفره یا حجره یا خانه پولها و ماکولات خود را با نوبه بر سر هم بریزند و صیغه
شرکت بخوانند بیفایده است و هیچ جزء از مال هر یك بدیگری منتقل نمیشود پس
علاج هر یك ایشان عقد مصالحه است **ششم از عقود جایزه**
مضاربه است و آن عقدی است که مشروع شده از برای تجارت
کردن انسان بمال غیر به بعضی از ربح او و اهل حجاز او را مضاربه و اهل عراق
قراض مینامند بدانکه اگر انسانی مال خود را بدیگری بدهد از برای تجارت
کردن پس خالی از این نیست که یا کیفیت ربح را شرط میکند یا نه در ثانی مجموع
ربح از صاحب مال است و برای اوست اجرة المثل نیز برای عامل و در اول اگر

شرط کنند که مجموع ربح از برای عامل باشد پس آن قرینه میشود که مال را قرض باو
داده و تملیك وی نموده است زیرا که قرض از عقود جایزه است و هر لفظی که قرض
دادن را بفهماند کافی است و معلوم است که اگر شخصی بگوید که این را تو [illegible]
ببر تجارت کن و هر چه ربح میشود از تو باشد میفهماند که مقصود وی قرض
دادن است لهذا منافعش یکجا از عامل میشود و اگر شرط کنند که مجموع ربح از
مالك مال باشد او را بضاعت میگویند و اجرة المثل بعامل میرسد و اگر شرط
کنند که ربح را تقسیم نمایند او را مضاربه و قراض میگویند پنج شرط دارد متعاقدین
و راس المال اینکه از نقدین یعنی طلا یا نقره یا از هر دو باشد و سوا اینها هیچ
راس المال در مضاربه نمیشود پس اگر گندم و جو و خرما و پنبه و زعفران و جواهر
و غیر اینها را راس المال نمایند و صیغه مضاربه بخوانند باطل است پس اگر مالك
وفات نماید و مال وی در مضاربه باشد و عامل نقد را جنس کرده باشد پس
ورثه همان مضاربه سابقه را امضا نمایند باطل است زیرا که عقد جایز بسبب
وفات یکی از متعاقدین باطل میشود پس تقریر ایشان عامل را بر آن مضاربه
ابتدا مضاربه میشود و در ابتدا باید مضاربه بنقدین باشد نه بر متاع دیگر
و باید راس المال معلوم باشد از برای متعاقدین بر حسب جنس و وزن و
دست عامل باشد پس اگر مالك شرط کند که مال در دست خودش باشد
و عامل هر چیز را بخرد مالك قیمتش را بدهد باطل است و شرط عمل است که

تجارت معین نقل و باشد تنکسب بکریں اکر مضاربه کند براینکه طباخی
یا بقالی یا صباغی کند یا بنحوی که عامل صاحب این صنایع باشد ورأس
المال را در اینها مصروف دارد باطل است وشرط است در ربح که مختص
بمتعاقدین باشد پس اکر حصه از برای اجنبی قرار دهند باطل است ومشاع
باشد مثل اینکه بکوید ربح را بالمناصفه یا اثلاثا مثلا تقسیم نمائیم پس اکر
مشاع نباشد بلکه شرط کنند که قدر معینی از ربح مالک و یا عامل بردارد
باقی مانده از آن دیکری باشد باطلست و بعد از آنکه این ارکان متحقق شد
باطل است صیغه بخوانند با تقسیم که مالک کوید قارضتک علی ان الربح
الربح بیننا نصفین یعنی دادم بتو این مال را براینکه مال از من تجارت از تو باشد
وربح در میانه ما نصف باشد پس عامل کوید قبلت المقارضة علی ان الربح
بیننا نصفین یعنی قبول کردم این مال را براینکه تجارت نمایم و ربح در میانه ما
نصف باشد وضاربتک وعاملتک نیز بعوض قارضتک جایز است اما در
عاملتک باید علی هذا المال را برآن افزاید زیراکه مقارضه ومضاربه مشتمل است
بر مال بخلاف معامله که اوهم بر مال میشود وهم بر عمل بلکه اقوی اینست که
در آن دو نیز واجبست افزودن پس صیغه اش چنین است که قارضتک علی
هذا المال علی ان النصف الربح بیننا نصفین پس عامل کوید قبلت المقارضة علی هذا
المال علی ان الربح بیننا نصفین و معنی همان است که در متن مذکور شد و همینکه

این

این صیغه جاری شد عامل مأذون میشود در تجارت با آن مال با مراعات
غبطه ولکن عین مال بر ملک مالک باقی میماند و شرکت عامل در ربح دیده میشود
وچون عقد جایز است در هر آن فسخ میتوان کرد پس اکر مالک فسخ کند و مال
ربحی نداشته باشد بکجا از او میشود و اجرة المثل نیز بعامل نمیرسد اکرچه چندی
دفعه نقل و انتقال نموده باشد خواه مال نقل شده باشد و خواه جنس بلی اکر
جنس ظهور ربح باشد مالک را اجبار باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس
اکر یقینا ربح داشته باشد بطریق اولی

هفتم از عقود جایزه وکالة

است بفتح واو و کسر وی که اسم مصدر توکیل است و آن ماخوذ
است از وکل و معنی وکل استسلام است اکر متعدی بیاء شود مثل وکل
بالله یعنی طلب کرد تسلیم امر خود را بخدا یعنی طلب توفیق تسلیم کردن امر خود
بخداوند نمود و بمعنی تسلیم است اکر متعدی بالی باشد مثل وکل الی الله
یعنی تسلیم کرد امر خود را بسوی خداوند و در شریعت استنابه عبارت است در
تصرف از خود یعنی طلب کند شخصی که نائب وی باشد در امری و چهار رکن دارد
صیغه و موکل یعنی وکیل کننده و وکیل و متعلق وکالت و چونکه عقد جایز است
ایجاب لفظی و قبول فعلی کفایت میکند و در صیغه وی نیز هر لفظی که استنابه
در تصرف را بفهماند کافی است اکرچه امر باشد مثل اینکه بکوید این کتاب
بفروش و او نیز بفروشد و لیکن صیغه وی اینست که موکل کوید وکلتک فی بیع هذا
الفرس یعنی نائب خود کردم ترا در فروختن این اسب پس وکیل کوید

صیغه وکالت

قبلت التوکیل فی بیع هذه الفرس یعنی وکالت کردم وکیل کرده باشد در فروختن این اسب و اتصال قبول بایجاب معتبر شرط نیست پس اگر شخصی در شهری باشد و شخص دیگر است شخصی که در شهر باشد و شخصی دیگر را که در شهر دیگر است وکیل کند و بعد از مدتی رسیدن خبر یا رقعه قبول نماید صحیح است و اما کتابت در ایجاب بی کفایت مثل اینکه از فرزند شخصی از طلاب بنویسد که طلاق زوجه اش را بگوید اشکال است احوط بلکه اظهر عدم است بلی اگر نوشته شود تا لفظ یا فعلی که دلالت بر توکیل کند نموده و نوشته است صحیح است و ذکر متعلق وکالت نیز در صیغه واجب است بلکه بگوید ترا وکیل کردم و نگوید در چه امر اجماعا باطل است زیرا که تعیین متعلق موجب اجمال است نه عموم و تنجیز در صیغه شرط است پس اگر معلق نماید مثل اینکه بگوید که اگر یکسال سفر من طول کشید ترا وکیل در طلاق زوجه من و بیع فلان متاع و اگر فلان شخص فلان متاع را خواست ترا وکیل در فروختن و مانند اینها باطل است و همینکه باطل شد اذن در ضمن او باطل نیز میشود و قول بعضی ببقاء اذن ضعیف است پس علاج این است که عبارت را بطور تنجیز بگوید و مطلب را بقسم دیگر افاده کند مثل اینکه بگوید ترا وکیل کردم فلان شخص را در فروختن یا طلاق دادن فلان زن و لکن تا یکسال صبر کند و بعد از آن بفروشد یا طلاق گوید و شرط است در موکل که جایز التصرف در متعلق وکالت باشد پس صبی و مجنون در هیچ امری وکیل نمیتوانند شد و سفیه در اموری که تعلق

بمال

تعلق بمال داشته نمیتواند شد و در غیر مال مثل قصاص و تطهیر از نجاسات و مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادلی را که امین غیر او عمل را داشته باشد میتواند وکیل نماید در امور صغار و مجانین و سفها بلکه ولی و وصی نداشته باشند و اگر عادل باشد و لکن راه خبر و شرع عمل را نداند توکیل وی جایز نیست و این شخص را قیم میگویند پس هر عادلی قیم نمیشود و هر عادلی که امین خبره شرع اعمال نداشته باشد نیز قیم نمیتواند شد بلکه بعبارت نیز نمودن ... وکالت ... است و لکن بمحض وفات جمیع اینها وی عزل میشوند و وکیل و وصی شخص دیگر را وکیل نمیتوانند کرد مگر باذن موکل و موصی یا صریحا و یا بقرینه عرفیه مثل امر عظیمی که از یکنفر نمیشود پس اگر شخصی وصی یا وکیل بر امور خود تعیین نماید و چند قریه و امور تجارت و زراعت و ضبط اینها را داشته باشد و وصی و وکیل بتنهایی از طاقت خود میتوانند گرفت و هم چنین در امور بزرگ شأن ایشان نیست مثل چرانیدن گوسفندان صغیر و موکل و حراست باغها و زراعت وی و در هر جا که وکیل میتواند وکیل بگیرد باید که عادل باشد پس شبان علاج و باغبان و مانند اینها این است که ایشان را اجیر نماید نه وکیل و اما وکیل ثانی وکیل است از موکل یا از وکیل اول خلاف است اظهر اول است و ثمره در موت وکیل اول و جنون و اغماء و مستی وی ظاهر میشود چه بسبب این امور وکالت بلکه جمیع عقود جایزه باطل میشود پس اگر وکیل

ناز

تا زنده کند موکل باشد و وکیل اول او عزل نماید و یا مست و یا مجنون و یا بیهوش
شود ثانی نیز وکالتش خود باقی است و اگر از وکیل اول باشد معزول است و بنابراین
پس وکیل اول ثانی را نمیتواند عزل کند مگر باذن موکل و اما موکل با اگر این عوارض
عارض شود هر دو منعزل میشوند و اگر در وکالت از برای اجراء صیغهٔ نکاح وسائط
باشد همان انگشت موکلی کافی است حاجت بموکلِ موکلِ موکل نیست زیرا که
فرض اینست که همگی وکیل از موکل اند نه از وسائط و از این جهت بود که در نکاح
گفته شد احوط اینست که اگر وسائط باشد یک نفر اسقاط وسائط نماید و دفعه
دیگر اظهار ایشان تا از خلاف مستخلص شود و اگر گفته شود که مجتهد نیز وکیل است
از حضرت صاحب الزمان روحی له الفداء پس میباید قیمهای وی بسبب موت
و سایر عوارض مزبوره معزول نشود زیرا که موکل که انحضرت علیه السلام است برحیات
صحت و سلامت است میگوئیم مجتهد وکیل حقیقی نیست بلکه مجازاً او را وکیل
میگویند همچنانکه در کتاب قضاء نظام الفوائد تحقیق آن را نموده ام و بعضی از
مشاهیر عصر نیز در کتاب خود نوشته است و شرط است در وکیل عقل و بلوغ
و رشد و اما عدالت و ذکوریت پس شرط نیست پس فاسق و زن را نیز میتوان
وکیل کرد اگر چه در نکاح و طلاق باشد بلکه زن در طلاق خود نیز وکیل میتواند
شد که صیغه را خود جاری کند اگر بداند و یا دیگری را وکیل نماید و حرام و باطلست
وکیل نمودن کافر را بر سر مسلم خواه اصل عمل از کافر باشد یا از مسلم و خواه موکل

کافر باشد

کافر باشد و یا مسلم پس اگر مسلمی مدیون مسلم و یا رعیت و یا اجیر و یا شریک
مسلمی باشد جایز نیست کافر را بر او مسلط کند زیرا که خداوند عالم فرموده
است وَلَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا و لکن جایز است که کافر
وکیل شود بر سر کافری از کافری و یا از مسلمی یا مسلم وکیل شود بر سر مسلم
یا کافر از مسلمی و لکن جایز است که مسلم وکیل شود از کافری بر مسلمی و اما متعلق
وکالت پس سه شرط دارد اول اینست که مباشرت امر هم در حین توکیل
در حین ایجاد از برای فروختن مالی که هنوز مالک نشده و تطلیق زنیکه هنوز
تزویج نکرده و دادن زکوة و خمسی که هنوز با و تعلق نگرفته و مانند اینها باطل
است پس شخصی که سفر میرود اگر وکیل کند شخصی را که فطرهٔ عیال او را در
عید فطر ابدهد و زکوة اموال او را اگر بنصاب برسند بدهد و یا حصاد
کردن از برای چیدن غلاتی که هنوز زمان چیدن انها نیست و یا گرفتن
از برای بره و بزغاله که گوسفندان او در ان سال خواهند زائید و مانند اینها
همگی باطلست و هم چنین است قیم نمودن مجتهد عادل را از برای تصرف در
اموال ایتام و مجانین بعد از توکیل و تجهیز بر میتی که ورثه او صغار باشند
باشند بعد از این و اخذ زکوة و مال امام بعد از این هم چنانکه متعارف شده
نیز باطلست و لکن علاجی شارع مقدس از برای این گذاشته و این نیست
اینست که بامری که الحال مباشرت او از برای موکل جایز است اگر چه امر دیگر

باشد مثل اینکه وکیل کند او را در فروختن و خریدن چیزی بلکه پول ان

در همان زمان توکیل و این اعمال را کند شد بعد از ان معمول داد و توکیل

و این اعمال را که کرده شد بعد از او معمول داده و توکیل در حال احرام از برای

تزویج بعد از احلال نیز باطلست زیرا که در حین احرام مباشرت عقد

نکاح از برای او وکالت جایز نیست و همچنین است توکیل زوج در طهر مواقعه

یا در حیض از برای تطلیق همین زوجه بعد از نفاء و لکن جماعتی از علما و

این توکیل را صحیح دانسته و در احرام باطل دانسته اند و حال اینکه فرقی در میان

اینها نیست مگر بحدیث ضعیفی که دلالتش نیز ضعیف است پس احوط بطلان

است اما اگر در طهر غیر مواقعه وکیل نماید یا بقسم که بعد از حیض و نفاء اینده

تطلیق کند صحیح است زیرا که منع از مباشرت موکل تطلیق و براد در حین توکیل

و حین تطلیق نیست بلکه در میان اینها است و توکیل در محرمات مثل سرقت

و قتل ناحق و غصب کردن مال غیر و تحصیل عوارض بوابته و مانند اینها نیز

باطلست پس معاشر صاحبان نه موکل لازم اینست که ان امر قابل نیابت

باشد و تمیز قابل از غیر قابل بسیار مشکل بلکه بنده اوام فقیهی اگر میزان جامع مانع

از برای او فرموده باشد و نه حدیثی را که این معنی را متعرض شده باشد بلکه

فقها چنین فرموده اند که هر چه غرض شارع تعلق گرفته است باینکه از خود شخص

صادر شود مثل طهارت و عبادات و ایمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد را

نیز ملحق بایمان کرده اند و هر چه غرض شارع تعلق نگرفته است که از خود شخص

صادر شود قابل وکالت است مثل عقود و غیر از ایمان و نذر و امثال اینها مقصود

در میانه مردمان از ایقاعات و حال اینکه این میزان از باب توقف شیء

است بر نفس خود زیرا که مال وی باین میشود غیر انکه قابل وکالت است

که قابل وکالت باشد و غیر قابل انستکه غیر قابل میشود باشد همچنانکه مخفی

نیست بر شخصی که اندک تامل نماید و مقتضای قواعد شرعیه انستکه اصل

جواز وکالت است مگر مانعی از جانب شارع برسد و لکن این اصل از

فقیه نافع است نه مقلد پس بر مقلد واجبست که در هر موردی که

میخواهد وکیل نماید از فقیه سوال نماید و در توکیل در اقرار بخلاف

احوط بطلان است و اظهر صحتست سیم انستکه ان امر معین و معلوم

باشد بقسمیکه معظم غرر یعنی جهلیکه موجب تفاوت در نفع و ضرر

باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم ترا در فروختن مالی از اموال

من باطلست بلکه باید شخص مال را معین کند که این عمارتست یا ان عمارت

یا باغ یا اسب معین و از اینجهت است که جماعتی باطل دانسته اند توکیل عام

قلیل و کثیر انستکه جمیع اموال او را متصرف نماید و جمیع اموال او را ببخشد

ببخشد و جمیع مطالبات او را ابرا نماید و لکن اکثر علما او جایز دانسته اند که

تصرفات وکیل مشروطست بغبطه و انها اگر کمتر شد خلاف غبطه است پس از برا

وی جایز نیست و اظهر در نظر اینست که غرر در وکالت اصلا قادح نیست پس در

مثل فروختن مالی از مالهای او بیع صحیح و هر یک را که مصلحت داند بفروشد
و سبب این بود در حال اضطرار میگوید که تو وکیلی که هر مالی که میخواهی بفروش و این
دین مرا با این جنبه مرا بده کن

هشتم از عقود جایزه هبه است

که بمعنی بخشیدن است و فقها تعریف کرده اند او را بعقدی که مقتضای تملیک
عین باشد بطوری که منجز از معلقا بدون عوض و بدون نیت قربت این
مقتضی تملیک احتراز از اباحه محضه است مثل ضیافت و عین احتراز
از منافع و دیون که همه اینها باطلست یعنی هبه دیون بمدیون بمعنی ابراء است
و از اینجهت صحیح است و اما بغیر مدیون پس چونکه ابراء متصور نمیشود از اینجهت
باطل است و منجز احتراز از معلق است که باطلست مثل اینکه بگوید هبه کردم
بتو این عمارت را اگر امسال برادرت عتبات عالیات برود و علامه مرحوم در
تذکره فرموده که این قید از برای تتمیم حد است یعنی بیان واقع است نه احتراز
زیرا که جمیع عقود و ایقاعات معلقه باطل هستند مگر نادر مثل جعاله و وصیت
و بدون عوض احتراز است از بیع و مانند آن که بی عوض باطل هستند
بدون نیت قربت احتراز است از صدقات که بی نیت قربت باطل هستند
چونکه اجماعی است که هبه با نیت قربت صحیح بلکه منجز با تمام صیغه و قبض عین
موهوبه لازم نیز هست پس احتراز از اشتراطست نه از جواز و این ثمره
شود که عوض نیز چنین است یعنی با ذکر عوض در ضمن عقد نیز صحیح است

نیز صحیح است و بمجرد قبض لازم میشود و لکن عوض شرط نیست و لکن شرط است ان
بعضی فقها و مسموع نشد که عوض باید در صیغه هبه ذکر نشود بلکه اگر هبه
معوض باشد عوض را بعد از اتمام صیغه بدهند ضعیف است و لکن این تعریف
با همه این تدقیقات مانع نیست زیرا که شامل است بصلح هبه پس باید افزود
بر این تعریف که از برای قطع نزاع نباشد تا صلح خارج شود و از برای محض
تکریم نباشد تا هدیه خارج شود و صیغه وی اینست که واهب گوید وهبتک

صیغه هبه

هذا المتاع یعنی بخشیدم بتو این متاع را این متهب گوید قبلت هبة هذا المتاع
یعنی قبول کردم بخشیدن تو این متاع را و بعضی از علما تراخی را در قبول جایز
دانسته اند از جهة قیاس بر هدیه و این ضعیف است و ملکتک و اعطیتک
نیز جایز است و جماعتی اهدیت الیک را نیز جایز دانسته اند و اگر با قرینه باشد که
مقصود از وی بخشیدن است دور نیست که صحیح باشد چه بخشش ظاهر است در
احتیاج قابل بوی بخلاف هدیه که ظاهر است در علو مرتبه قابل از احتیاج بشخص
بلکه ملکتک و اعطیتک نیز باید با قرینه بخشش باشد و معاطاة در هبه
کفایت میکند همچنانکه علامه مرحوم در قواعد فرموده و همچنین است غیر از
لفظ در قبول و اگر وکیل واهب گوید عن موکلی وهبتک هذا المتاع یعنی از
جانب موکل خود بخشیدم بتو این متاع را پس وکیل متهب گوید عن موکلی قبلت
هذا المتاع یعنی از جانب موکل خودم قبول کردم بخشیدن تو این متاع را باو

و اینجا ابدا نمیتوان صیغه قبضانی نقل عین ممکن بلکه با قبض می قبض
شرط صحت هبه است نه لزوم و باید قبض باذن واهب باشد پس قبض
بی اذن مثل عدم قبض است و معنی قبض تخلیه است در میانه متهب و
مبلغ انمال اگرچه مال از وی بسیار بعید باشد مثل اینکه تخلیه را در
شهری نماید و عین موهوبه در شهر دیگر باشد و معنی تخلیه رفع موانع
است از تصرف کردن متهب مثل اینکه ضابط از قریه خود را بیرون
کند و رعایا را بگوید که اطاعت متهب نمایند و از عمارت اسباب خود را
بیرد و کلید شهر را به متهب بدهد و مانند اینها و قبض فوری نیست بلکه
اگر در میانه عقد و قبض یکسال بلکه فاصله بکشد جایز است و مقابل
از قبض از واهب است نه از متهب و اگر ولی صغیر مالی را با و هبه کند
همان قبض خود که مستمر است کافی است بجهت قبض و گذشتن زمانی بقدر
قبض ضرور نیست و همچنین است اگر مال او بشخص دیگری که اهمال در قبض
او است هبه نماید و همینکه قبض متحقق شد مالک میشود و لکن چون
عقد جایز است باز رجوع از برای واهب جایز است و لازم میشود به پنج چیز
اول بحت قریبه خواه اظهار نماید و خواه اسرار نماید فرق هست که اظهار
انکار نمی تواند کرد و لکن در اسرار میتواند تا خلاف شرع نه دوم عوض پس اگر
متهب بعد از قبض عین موهوبه چیزی بقصد عوض بواهب رد کند اگرچه
بعضی از عین موهوبه باشد و واهب نیز قبض کند هبه لازم میشود و لکن

هبه معوضه بر سه قسم است یکی اینکه عوض داخل صیغه نباشد نه شرط
در ضمن عقد هبه دیگری نیز نشده باشد و لکن متهب خود بعد از قبض چیزی
بقصد عوض بدهد دوم آنکه در ضمن صیغه هبه شرط شود مثل اینکه
واهب بگوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِشَرْطِ اَنْ تُعْطِيَنِي دِرْهَمًا یعنی بخشیدم
بتو این متاع را بشرط اینکه تو نیز عطا کنی بمن یک درهم پس متهب فورا گوید
قَبِلْتُ الْهِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِشَرْطِ اَنْ اُعْطِيَكَ دِرْهَمًا یعنی قبول کردم بخشیدن
تو بمن این متاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یک درهم را و این دو قسم اجماعا صحیح است
سیم اینکه عوض را در صیغه هبه مثل ثمن ذکر کنند با اینقسم که واهب
گوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِدِرْهَمٍ یعنی بخشیدم بتو این متاع را بیک درهم پس متهب
گوید قَبِلْتُ الْهِبَةَ بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم بخشش تو این متاع را بیک درهم پس
متهب گوید و گمان خلاف در اینقسم شده و لکن دانسته شد که صحت اقوی
است سیم از اسباب لزوم هبه بودن رحم است اگرچه بسیار دور باشد نسبت
و میزان رحم اینستکه اگر یکی بمیرد اند یکی وارث او و اینرو اگر او زنبا او وبا
وصله رحم نیز تا بابند واجبست پس نتایج عمو و عمه و خالو و خاله اگرچه چند
درجه دور باشند رحم هستند و بمجرد جریان صیغه و ایقاض و قبض هبه لازم
میشود چهارم تلف عین موهوبه و یا نقل او است بدیگری و اینجا نسبت اجماعی است
که هبه را لازم میکند بعد از صیغه و قبض که از برای واهب رجوع جایز نیست پنجم

تصرف متهب است در عین موهوب تصرف مالکانه اگر چه با عقود جایزه باشد
مثل اینکه بعد از قبض هبه به بکری یا وصیت که از برای او و مانند اینها
یا وصیت در لزوم بسبب این تصرف مالکانه خلاف است و اشهر لزوم است
مطلق و تفصیل در تصرفات غیر لازمه مثل هبه قبل القبض به بکری و وصیت از
برای غیر و ضیافت قبل از اکل و طبخ و طحن و مانند اینها در میانه صدق
تصرف عرفا همچنانکه در طبخ و طحن است و عدم صدق وی هم چنانکه در
مثال قبل از طبخ اظهر است **فصل سیم از عقود جایزه هدیه است**
و فرق در میانه آن و هبه اینست که هدیه در جائی گفته میشود که تبجیل و تعظیم
مهدی الیه باشد و هبه در جائی است که این مقصود نباشد و از این جهت
محقق شیخ علی ره فرموده است که احتیاج و قبول و ایجاب ندارد و نظر باینکه
تبجیل و احتشام فوت میشود زیرا که اگر صیغه شرط باشد مهدی الیه سؤال
کند از آورنده هدیه که آیا صاحب هدیه تو را وکیل کرده که اجرای ایجاب نمائی یا نه معلوم است
که این سؤال منافی اعظام مهدی الیه است و مشعر است باحتیاج او باین هدیه
علاوه کرده اند بر این جماعتی که اجماعی است جواز قبول هدایا از مکلف اگر چه آورنده
آن صبی باشد و همچنین از راه های دور اگر چه با کاغذ و مانند آن باشد هم
چنانکه نجاشی از برای رسول خدا صلعم فرستاد لکن این استحسان در مقابل اصل
و شهرت مستفیضه بلکه ظهور اجماع بر اشتراط صیغه از جماعتی مقاومت نمیکند پس

بدون

بدون صیغه که ایجاب و قبول وی هر دو لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود و
افاده تملک نمیکند و دفع شبهات مذکوره نیز باعراض میشود بشرط اینکه
مهدی قطعا اعراض از آن هدیه کرده و اعراض مزیل ملک است پس مهدی الیه
بمحض قبض بقصد تملک مالک میشود و حاجت بصیغه نمیشود و تعظیم نیز بعمل
میآید و آنچه متعارف است در میانه ناس همگی از این قبیل است و از این جهت
است که مسموع شد که بعضی از مهدین عبا و قبا و جبه و شمشیر و مانند اینها
بعد از قبض و تصرف مهدی الیه و مضی یکسال باز باده استرداد هدیه نموده اند
بجهة خصومتی و مانند آن و احدی در مقابل نگفته است که از برای تو رجوع جایز
نیست نظر باینکه در اعراض جایز ما دامیکه عین در ید آخذ باقی است ملکش متزلزل
است همچنانکه در ایقاعات میباید اگر چه مدتها تصرف کرده باشد بخلاف هدیه
و هبه که بمحض صدق تصرف مالکانه لازم میشوند پس همچنانکه آن مشعر بعدم
حاجت بصیغه است این شبهه مشعر بحاجت است که اگر هدیه باشد بعد از تصرف
مالکانه استرداد نمیشود و لااقل یکنفر مسلم میگفت که مهدی غصب کرد از مهدی
الیه و احدی نگفته بلکه اگر بگویند هم کسی او را مذمت میکند که غصب ... است
از نواقلی که باو منتقل نکرده بود پس صیغه در هدیه اینست پس مهدی گوید اهدیت
الیک هذا المتاع یعنی هدیه دادم بتو اینمتاع را پس مهدی الیه فورا بگوید قبلت
الهدیة یعنی قبول کردم این هدیه را و اگر وکیلین مجاری نمایند وکیل مهدی

گوید

کہ بعین موکلی اهبت الی نوکالک هذا المتاع یعنی از جانب موکلم هبه

میکنم تو ابهتاع را بس بگوید عن موکلی قبلت الهبة یعنی از جانب موکلم

قبول ... ابهتاع را

دهم از عقود جایزه وصیت است

و آن استنابه در تصرف است بعد از موت هم چنانکه وکالت استنابه در تصرف

است قبل از موت و آن بر دو قسم است یکی وصیت بولایت بر آنچه که خود متولی

تصرف در آن بود از حفظ صغار و مجانین و تصرف در اموال ایشان و ادای

دیون و قبض دیون و دیگر استیفای آنها و ادای حقوق الله از زکوة و خمس و حج

و نماز و روزه و بنای مساجد و تفرقه حصه از مال بر فقرا و مانند اینها و صیغه

وی اینست که موصی بگوید اوصیت الیک کل ما کان لی الولایة فیه من امور الاولاد

الصغار و اداء دیونی و قبض دیونی و اخراج حقوق الله و ثلث مالی فی المصارف الفلانیة

یعنی نایب خود کردم تو را بعد از وفات خود در این قسم که تفویض نمودم بتو هر چیز

که از برای من ولایت تصرف در او بود از امور صغار من و ادای دیون من و رد

امانتهای که در نزد من است و صرف کردن ثلث مال مرا در مصارف معتبره

باید همه را مفصلا بیان نماید و بهر زبانی که باشد جایز است و لازم نیست پس

وصی بگوید قبلت الوصیة کما ذکرت یعنی قبول کردم وصیت را بقسمی که ذکر شد

و جایز است که وصی در زمان حیوة سکوت کند و بعد از ممات وی قبول کند

و اما اگر در حال حیوة رد کند و بعد از ممات قبول فایده است و باید وصی بالغ

عاقل

عاقل عادل باشد پس اگر فاسق باشد هر عملی بکند کالعدم است بسیاری از

مومنین از این معنی غافلند و اوصیا غیر عدول تعیین میکنند و نمیدانند که

استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج زکوة و بناء مساجد و سایر خیرات را که بعمل

میاورند اصلا محسوب نمیشود و بعضی به محض اینکه میشنود که در مسئله

خلافست تجری مینماید و نمیدانند که این از انواع عمالست که در هیچ امر احتیاط

نکند باید در این عمل احتیاط بکند و آنکه که قول بعدم اشتراط عدالت خلاف

مشهور و مخالف دلیل شرعیست دوم وصیتست از برای غیر مثل اینکه

فلان خانه را بعد از وفات من از تو باشد و یا فلان مبلغ را از مال من بفلان شخص

بدهید و صیغه وی اینست که موصی بگوید اوصیت لک هذه الدار بعد وفاتی

... بتو انتقال ترا پس او نیز بگوید قبلت الوصیة یعنی قبول کردم این وصیت را

و قبول این وصیت نیز بعد از ممات جایز است و اگر موصی له فقرا و سادات و

مساجد و سایر خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت کردم ثلث مالم را

برای فقرا صحیح است و احتیاج بقبول ندارد بلکه قبول ممکن نیست پس این قسم

وصیت داخل ایقاعاتست و اگر متعلق وصیت را گر کردم از برای فلان شخص

ذکر نکند در هر دو قسم باطلست پس اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان

شخص و متعلق وی را ذکر نکند و یا وصی کردانیدم فلان شخص را و متعلق وی را ذکر

نکند باطلست

یازدهم از عقود جایزه تصدق است

وان عقدی است که مقتضی تملیک عین و منفعت میشود بدیگری بتجرد ایجاب
بعوض یا بدون عوض قربة و ان زکوة و رد مظالم و تحلیه یعنی عطیه است و در همهٔ این
کافی است که متصدق بگوید تصدقتُ بهذا المال قربة الی الله یعنی صدقه دادم
بتو اینمال را بجهة امتثال امر خداوند عزشانه پس اخذ گوید قبلت الصدقة و نیت
زکوة و فطره و رد مظالم و عطیه را مقارن وی نماید ولکن در رد مظالم چون
تصدق مستحبی است باید از جانب مالک مالیکه مجهول المالک است بگوید
تصدقتُ بهذا المال عن صاحبه لکنه لیس بها قربة الی الله یعنی تصدق کردم
بتو اینمال را از جانب مالکش بجهة امتثال امر استحبابی پس اخذ گوید قبلت الصدقة
کما ذکرت یعنی قبول کردم این تصدق را با نحویکه ذکر شد و قبض باذن متصدق
و شرط تصدق تملک و صحت جمیع انواع تصدقات و اخماس و اموال امام علیه السلام

باب سیم در ایقاعات است

و دانسته شد که ایقاع آنست
که ایجاب فقط در صحت او اکتفا نماید و خاصیت دیگری نیز دارد و آن اینست
که قابل رجوع نیست مگر حبس غیر موقت و عدد آنها پانزده است **اول**
از آنها ضمان زکوة است و وقت وی بعد از تعلق زکوة
است در انعام و نقدین و بعد از خرص کردن است در غلات اربع و این از جمله
رحمتهای واسعهٔ خداوند است که تنگ نگرفته است بر اغنیاء با اینکه نظر
اگر اذن در ضمان نمیشد بمجرد تعلق زکوة و تصرف در جمیع مال الحرام

میشد مگر با اذن ولی فقرا و سایر اصناف که مجتهد است و اما همینکه ضمان
جایز شد بمجرد ضمانت زکوة بذمه تعلق میگیرد و عین مال حلال میشود و
طریقه وی اینست که مقدار زکوة را معین کند و قیمتش را نیز از هر جنس
که میخواهد از نقد و جنس و عین و منفعت خانه یا غیر آن معین کند و ضامن
شود یا بصلح و یا بتقبل و صیغه صلح گذشت و صیغه تقبل اینست که بگوید
تقبلت حصة الزکوة من هذه الحنطة بدرهم یعنی قبول کردم حصه زکوة
از این گندم بیکدرهم مثلا اگر قیمت را از اجناس قرار دهد مثل پشم و کشک
و گندم و جو و مانند اینها و یا از حیوانات مثل اسب و استر و حمار و غیر اینها
او را بگوید و تعیین آنها با خودش است خداوند عالم او را در اینباب امین
کرده است اگرچه عادل نباشد ولکن بعد از ضمانت بمجرد اینکه در قنا اخراج
زکوة شد که بتفصیل در رساله نوشته ام فورا باید رد کند که تأخیرش حرام و
موجب فسق است [illegible] فطره که از برای هر آدمی یکصاع است که بحساب این زمان
یکمن تبریز که چهل چهار [illegible] است و هر چهار [illegible] یکصد و شصت مثقال
صیرفی است چهار مثقال و هفت عشر و نصف یکعشر مثقال صیرفی کمتر
از یکی از این جنس که گندم و جو و خرما و کشمش و برنج و کشک و شیر و کشک را
و یا از یکجنس غیر تعیین کند و قیمتا او را ضامن شود یا بنفسه که تقبلت صاعا
من التمر الاحمر فطرة لنفسی بدرهم یعنی قبول کردم یکصاع از گندم [illegible] را مثلا از

باب دوم

برای فطره خودم یکدرهم و وقت ضمان اول وقت وجوب او است که غروب
شب عید فطر است و آخر وقتش زوال شمس روز عید فطر است و واجب است
که زوال نشده رد کند بلکه احتیاط شدید در اینست که او قبل از نماز عید رد
کند و در خمس و مال امام ع ضمانت نیست بلکه باید از همان عین که خمس و مال
امام ع تعلق گرفته رد کرده و اگر عین تلف شده باشد قیمتش را و همچنین
مظالم و اگر عین اش تلف شده باشد قیمت یوم التلف را از نقدین که طلا و نقره
مسکوکست ضامن است و از غیر نقدین نمیتواند رد کند مگر با رضای مستحق
نماید و خمس و مال امام ع نیز چنین است

دوم از ایقاعات

ابراء است و معنی وی بری کردن شخصی است ذمه شخص دیگر را از حقی
که بر او دارد چه حق مالی مثل دین و مانند این چه غیر مالی مثل غیبت و بهتان
و حق القصاص و حق الابوة و الامومة و حق الاطاعة از زوج بر زوجه و بالعکس و
مانند اینها و ابراء تعیینی شرط نیست پس اگر شخصی مال [illegible] شخص دیگر تلف
کرده باشد و قدر و جنس اش معلوم نباشد باز ابراء وی جایز است و صیغه اش
اینست که ابرأتک من حقی یعنی بری کردم ذمه تو را از حق خودم و قبول شرط نیست بلکه
اگر بری عنه بگوید من قبول نمیکنم و حق تو را میدهم باز باطل نبود و اگر
بری بکیرد حرام است و ظاهر اینست که لفظ ضرور نیست بلکه اگر در قلب خود نیز از ان
ابراء نماید کافی است

سیم از ایقاعات اعراض است و

معنی

معنی وی انشاء قطع اضافه ملکیت از مال است مثل اینکه حیوانی از وی در رود
و مالک میل او را گرفتن و کی است رفت که اگر [illegible] بگوید که دست از وی
بر داشتم پس هر کس آن را بگیرد و قصد تملک نماید مالک میشود و لکن متزلزل
است که هر وقت مالکش رجوع کند باید رد کرد پس علاج اینست که بعد از اینکه
قصد تملک کرده مالک شد آن را منتقل نماید با یکی از عقود ناقله بر شخص دیگر
از اولاد خود و یا غیر ایشان و او نیز منتقل نماید باین شخص که دیگر رجوع جایز
و صیغه وی اعرضت عن هذا المال است یعنی اعراض کردم از این مال و لفظ ضرور
نیست بلکه در دل نیز اعراض نماید کافی است بدانکه اعراض یک سبب با حرام است
و لکن علم رسانیدن بدون باعراض لفظ در اینجا مشکل است پس از این جهت
احوط اقتصار است بر لفظ و چون کلام باینجا رسید [illegible] انست کتاب احد را
نیز اشاره نمایم و معنی وی مباح کردن عین یا منفعت است بدیگری بضیافت
و غیره و اجازه نیست که آن امر از اسباب نقل ملک نیست همچنانکه در تذکره
علامه مرحوم تصریح کرده و از این جهت بوده که در [illegible] النجف الاشرف مشرف شدم
در عمارت فاضلی منزل نمودیم و یکی از اهل ایمان که با اینجانب بود مبلغ معتنی بآن فا
مقرر کرده بود که از بابت [illegible] باو بدهد و هر چند روز یکبار [illegible]
بماند در اینجا بمانیم پس در اول ملاقات آن فاضل انکار [illegible] از فضل خود اظهار
نمود و اینجانب دیدم که اکثر اهل علم [illegible] باین مرض مبتلا هستند که [illegible]

باب سیم

۱۰۲

این پول که از من ما ببکیرید، داخل چه عنوانست ملاحظه کرد که اکر اجاره بکوئیم

معاطاتیه اولا که در معاطاة غیر بیع اشکالست وثانیا که مدت وقدر معین

نیست ودر اجاره تعیین مدت لازم است وصلح نیز در اینمقام چنین

است که اباحه است که گفتیم اولا نه بیع است نه اجرت میکیرید وثانیا اباحه مملک

نیست پس این پول را بقبالهٔ صرف نمایند نماز شما در آن باطل است بجهة

اینکه مال غیر است منتقل بشما نشده مخفی نماند وسکوت کرد پس اکر

اباحه ناقل بود البته تمسک باین کرد وصیغهٔ اباحه اینست که بکوید ابحثک اکل

هذا الخبز والسکنی فی هذا البیت یعنی مباح کردم ترا خوردن این نان وساکن

شدن در اینخانه پس مباح له بکوید قبلت الاباحة کما ذکرت یعنی قبول کردم اباحه را

بانقسمیکه من کور شد ولفظ معتبر نیست بلکه در قلب مباح نماید واو

قبول کند کافیست واکر رد کند باطل میشود

چهارم از ایقاعات

وقف است

ومعنی وی در شرع تحبیس اصل و تسبیل منفعة است یعنی

حبس کردن عین است بر مصرفی از مصارف ومباح کردن منفعت اواست

بر همان مصرف ووقف سه رکن دارد اول واقف وشرطست در وی که عاقل

وبالغ ورشید باشد اکرچه کافر باشد دوم موقوف وشرطست در وی که

عینی باشد که قابل ماندن باشد ومنفعتی که معنی بقا عقلا باشد داشته

باشد که در مصرف وقف صرف شود پس وقف منافع واعراض واعیانی که

قابل

ایقاعات

۱۰۳

قابل بقا نیستند مثل ماکولات ومشروبات وماننداینها و با منفعت معتنی

بها نداشته باشد مثل پول باطلست ودر صحت وقف فضولی بعد از امضاء مالك

خلافست احوط بطلان واظهر صحت است سیم موقوف علیه وشرطست

در وی وجود وتعیین وصحت تملك وجواز وقف براو پس معدوم مثل اولادی

که هنوز موجود نشده اکرچه حمل باشد وبر غیر معین مثل یکی از دو شخص

یك قبیله از دو قبیله وبر ذمی وبر مرتد فطری وجمادات وموتی باطل است و

انچه متعارف شده که وقف بر مساجد ومدارس ومقابر که جماد اند

وبر انبیاء وائمه علیهم السلام که موتی هستند مبنا بند مرجع است باحیاء است

وبند واقف نیز همین است زیرا که اکر بکوئی بواقف که مسجد که جماد است

وقف براو کردی خواهد کفت که مقصودم انتفاع اهل مسجد است وبر سید

الشهداء علیه السلام انتفاع خدام است پس بحقیقه وقف هستند بر

ان اشخاصیکه از ان اماکن منتفع میشوند وباید واقف خود را از موقوف

علیهم بالمرة خارج نماید پس اکر وقف بر خود وبر فقرا نماید و یا شرط کند که مؤنه

خود را هر سال از منافع او بردارد ویا از منافع او رد مظالم ویا استیجار حج

ونماز ودو نه از برای او بکنند وقف بکجا باطل میشود واما اکر وقف بر طایفة

نماید که خود از انها باشد واسم خود را نبرد او نیز یکی از موقوف علیهم میشود

مثل اینکه سیدی ملك وقفی وقف ملکی بر سادات ویا فقیری بر فقرا ویا عالمی

قوله وقفت هذه المدرسة علی طلاب العلوم

بر علماء نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم میشود و وقف صحیح است و این
وقف بر دو قسم است وقف عام وان اینست که موقوف علیهم غیر محصور باشند
مثل فقراء و علماء و سادات و وقف خاص وان اینست که موقوف علیهم غیر
محصور باشند مثل فقراء و علماء و سادات اولاد خود و با اولاد برادر و یا عمو و
مانند اینها و تعیین متولی از ارکان وقف نیست پس اگر واقف او را معین کرد
آن شخص نیز قبول نمود لازم است که او متوجه وقف شود و اگر معین نکرد در
وقف عام اختیار با مجتهد جامع الشرائط و در وقف خاص با موقوف علیهم
است و اسم بردن اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر و مادر و یا از غیر اینها باشد
شرط وقف نیست و نیت قربت در وقف شرط است و بدون آن باطلست
خواه وقف عام و خواه وقف خاص و متولی باید عادل باشد اگرچه پیشتر از
یکنفر باشند و ناظر نیز در اینمقام مثل متولی است که باید عادل باشد پس
اگر هر دو فاسق باشند تولیت و نظارت با مجتهد است اگرچه واقف دانسته
ایشانرا متولی و ناظر کرده باشد و صیغه وقف علمائی که متولی و ناظر و
ثواب اسم برده باشد اینست که بگوید وقفت هذه المدرسة علی طلاب العلوم
و فوضت تولیتها الی زید و ثوابها الی والدین قربة الی الله یعنی وقف کردم اینمدرسه
را بر جمیع طالبان علوم و تفویض کردم تولیت او را بزید و ثواب وقف را بوالدین
خودم بجهة امتثال امر حضرت الله و اظهر و اشهر اینست که در وقف عام

شرط نیست اگرچه احوط اینست که متولی وی قبول نماید و اگر متولی نداشته
باشد مجتهد جامع الشرائط قبول کند هم چنانکه قبض وی را نیز متولی باید
نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد و یا قیم او نماید و باید دانست که
صحت وقف و هبه و ابراء و عطیه و تصدقات مشروط است بقبض پس
اگر شخصی صیغه وقف ملکی را بخواند و لکن بقبض متولی اگر داشته باشد و
مجتهد اگر نداشته باشد اگر نداد تا مالك بر ملکیت خود باقی است و ورثه وی
ارث میبرند و خلافست در اینکه بعد از صیغه فورا باید قبض شود یا هر وقت
قبض شود صحیح میشود و اظهر ثانی است و لکن باید با قباض واقف باشد پس اگر
مقبره را واقف بر موتای مسلمین نمود و مردم بمحض شنیدن موتای خود را دفن
کردند نمیتوانند مرده را از آنجا اخراج نمایند بلی اگر راضی شود همان دفن کردن
جنازه میت ملك یکی نیز قبض فضولی است پس با امضاء واقف صحیح میشود و در
هر عقد و ایقاعی که قبض شرط است اقرار بان بلی در اقرار بقبض کالعدم است
مثلا اگر شخصی اقرار کند که فلان ملك او را وقف مسلمین یا بر طلاب یا بر اولاد
نموده ام و بگوید بقبض ایشان نیز داده ام این اقرار بی فایده است و صیغه وقف
خاصی که از امور داشته باشد اینست که بگوید وقفت هذه القریة علی اولادی
ثم علی اولاد اولادی و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا الی ان یرث الله الارض و فوضت
تولیتها الی اکبر اولادی ذکورا فی کل طبقة و ثوابه الی الوالدین قربة الی الله یعنی

باب سیم

وقف کردم این ده را بر اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم و هم چنین

طبقه بعد از طبقه مادامیکه متعاقبهم بوجود بیایند و نسل ایشان باشد تا اینکه

خداوند خود زمین را ارث ببرد و تفویض کردم تولیت قریه را بسوی بزرگتر

اولاد ذکورم در هر طبقه و ثواب و منفعت را بسوی والدین بجهة امتثال امر حضرت

الله و درین قسم قبول شرط نیست و قبول وی با متولی است که در ایجاب مذکور شد

بزرگ واقف بعد پس او قبول کند ... قبلت الوقف علی اولادک ثم علی اولاد اولادک

و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا الی ان یرث الله الارض و التولیة لی ثم الاکبر ذکورا

الاولاد بعدی فی کل طبقة و ثوابه لابویک یعنی قبول کردم وقف را بر اولاد تو

و بعد از ایشان بر اولاد اولاد تو و همچنین هر طبقه بعد از طبقه مادامی که متعاقب

هم بوجود ایند و نسل هم باشند تا اینکه خداوند عالم زمین را بارث ببرد و

تولیت را از برای خودم و بعد از من از برای اکبر ذکور اولاد در هر طبقه و ثواب

او را از برای والدین تو است و نیت قربت در قبول وقف و قصد قابل شرط نیست

اگرچه اطلاق قول علماء که در اینها نیت قربت شرط است موهم اینست نظر باینکه

اینها اسم اند از برای صیغه مجموع و لکن چون واضح است که نیت قربت از برای

مامور بعمل است و مامور واقف و منصدق است نه قابل پس مختص بایشان

وارثی یا باطن و نیست و اگر با وکالت خوانده شود عن موکلی در اداء هر یک از ما

میکنند و رد موقوف علیهم و یا متولی ایجاب را در وقف عام موجب بطلان

ایقاعات

وی نمیشود و در وقف خاص هم نمیشود نظر باینکه این عقد است و ان ابقاع و

هر شرطیکه در ضمن عقد وقف بشود که منافی مقتضای وقف و حرام نباشد

لازم الوفا است مگر شرط تخصیص مسجد کلاً یا بعضاً بشخص مخصوص و یا

بطایفه مخصوصه که این شرط باطلست و وقف عام میشود پس مسجد وقف

خاص نمیشود فهرا اگرچه صیغه اش خاص باشد و علامه مرحوم در قواعد نیز این

حکم را فرموده و استاد اورا نیز ذکر کرده مگر در بعضی از خصوصیاتش با وجود اینکه

فارق نیست پس اگر شرط شود که در محراب مسجد سوای فلان عالم و اولادش نماز نکند

شرط باطل و وقف عام است و صحیح

پنجم از ایقاعات حبس است

و فرق در میانه این و وقف این است که وقف ابدی است و حبس منقطع الآخر

بلکه اگر تعیین مدت نکند هم بشرطی میتواند رجوع کند دیگر تو وفات حابس باطل

میشود و بر میگردد بورثه اگرچه احوط انست که ورثه رجوع نمایند باطل و الاصح

است و چون این نیز بر دو قسم است عام و خاص لهذا صیغه اش نیز دو قسم

میشود پس در حبس عام میگوید حبست هذا الفرس فی سبیل الله و فوضت

تولیته الی زید و ثوابه الی فلان قربة الی الله یعنی حبس کردم این اسب را در راه

خدا و تفویض کردم تولیت او را بسوی زید و ثوابش را بفلان شخص بجهة امتثال

امر خداوند و بقبض متولی تمام میشود و صحیح میشود و احتیاج بقبول ندارد و اگر

حبس بر شخص خاص یا بر طایفه مخصوصه باشد هم قبض میخواهد و هم قبول و لفظ

باب سیم

حبس چون دلالت بر ادامه بقا مینماید اخر و جایز است که بعوض وی وقف
بگوید با تعیین مدت هم چنانکه جایز است که بگوید حبست بی تعیین مدت
... شد که فرق اینست که در دو مقام همیشه میتواند رجوع کند و در
وقف تا ملکیت تمام نشود رجوع جایز نیست و حبس در جمیع احکام مثل وقف

بدانکه سکنی و عمری و رقبی هر سه از عقود لازم است مقتضا
تو ... بود در باب قبل ولکن چون اجماع فقها بر ذکر اینها با وقف
... اشتراک با او در جمله از احکام لهذا در این باب ذکر میشود و در
تفسیر اینها فقهای عامه و خاصه را اختلافات است ولکن ظاهر اینست که
مقصود یکی است و آن اینست که سکنی عبارتست از عقدی که ساکن
شدن در مسکنی از خانه و حجره و مانند اینها از مساکن را بشخصی یا باشخاص
مخصوصه مثل اجاره بر که عین بر ملکیت مالک باقی و منفعت آن از غیر ...
و عمری عبارتست از عقدی که نقل نماید انتفاعات عینی از اعیان را بشخصی یا
باشخاص مخصوصه مثل عاریه بر ملکیت مالک با انتفاع اجنبی پس سکنی مختص
است بمساکن و عمری مختص نیست بلکه هر چیزی که فایده ... و ...
عمری نیز هست و رقبی نیز مثل عمری است در احکام و فرق که هست اینست که
عمری تعلق بمدت عمر و رقبی بمعنی ترقب یعنی انتظار ... مدت
... باشد تا یک ... باشد و اشهر هم چنانکه ...

ایقاعات

در هوده اینست که هر عقد لازم است اما نه قبل از قبض بلکه بعد از قبض
بلکه قول باینکه اینها عقد جایز است از امامیه هیچ یکی قایلش معلوم
نیست و علامه مرحوم نیز در تذکره که محل نقل اقوال علماست نسبت جواز را
مطلق به بعضی از علما داده و نسبت قربت به بعضی دیگر از ایشان داده و کم
نبرده کدام بعض کیست ولکن شیخ مقداد ره در تنقیح اول را نسبت به شیخ
طوسی ره و ثانی را به ابی الصلاح حلبی رضی الله عنهما داده و این سه عقد مثل وقف
خاص است که باید منتفع باینها شخص خاص یا اشخاص مخصوصه باشد پس اگر عام
باشد مثل عموم فقرا و مانند آن باطل است و در هر سه تعیین محل و مالک و منتفع
لازم است و احوط بلکه اظهر اینست که در هر سه نیت قربت شرط است پس صیغه سکنی
اینست که مسکن بگوید اسکنتک هذه الدار الی سنة قربة الی الله یعنی نقل
کردم ساکن شدن این عمارت را بتو تا یک سال بجهت امتثال امر خدا و ند جل شانه
پس ساکن بگوید فورا قبلت سکنی هذه الدار الی سنة یعنی قبول کردم ساکن
ساکن شدن در این عمارت را از تو تا یک سال و صیغه عمری اینست که معمر بکسر
ثانی از باب افعال بگوید اعمرتک هذه الدار مدة عمرک قربة الی الله یعنی نقل کردم
بقدر یکعمر منافع این عمارت را بتو که تا عمر تو باشد بجهت امتثال امر خداوند عز
شانه پس معمر بفتح میم فورا بگوید قبلت عمری هذه الدار مدة عمری یعنی قبول کردم

مقید بحکم منافع این عمارترا از تو کردان عمر خودم است مثلا وصیغه رقبی اینست
کمرقب کوید اَرْقَبْتُكَ هٰذِهِ الدّارَ سَنَةً قَرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی نقل کردم بسوی تو مدتی
منافع اینعمارترا که مدت یکسال است بجهة امتثال امر خداوند پس مرقب
کوید قَبِلْتُ رُقْبیٰ هٰذِهِ الدّارِ سَنَةً یعنی قبول کردم در مدتی منافع اینعمارترا
از تو وامدتت یکسال است ودانسته شد که عمری ورقبی تعلق میکیرند بهر
عینی که وقف تعلق میکرفت پس بعوض دادار زمین از برای زراعت واسب از برای
سوار شدن وغلام وکنیز از برای خدمت کردن وماننداینها نیز جایز است
وهریك ازاین سه صیغه که خوانده شد نقل منفعت مذکوره در وی بمخاطب
میشود ولکن متزلزل است که از برای مالك هست که فسخ کند تا اینکه مال
اقباض و مخاطب قبض نماید وبمجرد قبض لازم میشود که دیگر فسخ جایز نیست تا
بانقضاء ان مدتی که در صیغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم نیست
بلکه بنحو اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بکوید اَسْکَنْتُكَ هٰذِهِ الدّارَ قُرْبَةً اِلَی اللهِ
پس ساکن کوید قَبِلْتُ سُکْنیٰ هٰذِهِ الدّارِ و قبض بعمل بیاید سکنای انعمارت منتقل
بمخاطب میشود ولکن هر وقتیکه مالك اراده نماید بیرون میتوان کرد وعمری و
رقبی بی مدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ هر دو ماخوذ است پس باید مدترا
تعیین نماید در صیغه

مقصد ششم از ایقاعات طلاق است

ومعنوی زوال قید است چنانکه کفته میشود رَجُلٌ طَلْقُ الْوَجْهِ وَطَلِیقُ
الْوَجْهِ وَطَلْقُ الْیَدَیْنِ وَطَلْقُ اللِّسَانِ یعنی مردیست کشاده روی یعنی روی خود را
برهم نمیکشد وکشاده دست که سخاوت مینماید وکشاده زبان که زبانش
لکنت نمیکند در سخن کفتن ودر اینجا مراد برداشتن قید نکاح است وارکان
وی چهار است مُطَلِّقٌ وَمُطَلَّقَةٌ وشهادت عدلین وصیغه وشرط است در
مطلق که بالغ وعاقل وشاعر وقاصد باشد اکرچه سفیه باشد زیرا که
سفیه از تصرفات مالیه محجور است وطلاق رفع اخراجات مالیه است پس
تصرفش در وی صحیح خواهد بود از برای پدر زوجه مجنونیکه جنون وی اطباقی
ومتصل به صغرش باشد طلاق دادن زوجه وی جایز است با غبطه چه خود مباشر
شوند وچه وکیل ایشان واکر متصل نباشد احوط اینستکه هم مجتهد جامع الشرایط
با غبطه طلاق بکوید وهم پدر وجد اکر زنده باشد اکرچه اقوی اینستکه
طلاق با جد وپدر است نه با مجتهد واما مجنون ادواری پس در حال افاقه
طلاق در دست خودش است نه در حال جنون ودر وی اشکال است اظهر نیز همان است
پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق زوجه وی جایز نیست وشرط است در مطلقه
که زن دائمه معینه پاك از حیض ونفاس ودر طهر غیر مواقعه یا غیر مدخوله ویا
یائسه ویا حامله باشد پس از برای متعه وامته محلله طلاق مشروع نیست بلکه
در اولی ابراء متمتع ودر ثانیه یا رجوع مولی از تحلیل ویا رجوع ابراء محلل له ویا

از تغییر مدت وغلط او تو هم مثل پارانه نوجات و در حیض ونفاس وطهر
و مواقعه و در مدخوله غیر یائسه وحامله باطلست بلی یطلقن خایض و نفسا
بعده و بنکه غیر مدخوله و یا باشوهر بدیك بلد نباشند صحیح است بتفصیلی
در نظام الفراید نوشته‌ام وشرط است در دو شاهد که عادل و ذکور
باشند و بشنوند مجموع صیغه طلاق را و بفهمند معنی و برای حیثیتی که اگر نزاع
شود بتوانند شهادت دهند و در یك مجلس باشند پس اگر نزد یك عادل
یك مرتبه صیغه طلاق را جاری نمایند و نزد عادل دیگری در مجلس دیگر
باطل است و در اکتفا بشهادت علمیه مثل اینکه دو عادل اصم حاضر شوند
و بتعیین بجریان صیغه نمایند بدون شنیدن اشکال است احوط عدم اکتفا
واستشهاد و استماع ضرور نیست بلکه بسماع شاهدین بدون استشهاد
نیز کافی و باید بشناسد مطلقه مطلق را قبل از اجراء صیغه و در حد شناختن
خلاف است واظهر واشهر آنستکه شناختن هر دو بهمان اسم ایشان کافی است
واحوط آنست که میان تمیز دهند از اغیار که احتمال اشتباه الا نادر باشد
مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمرو و زوجه زینب بنت بکر و هر دو از اهل
طهران هستند زیرا که تعدد زوجین باین اسم ونسب ووطن بسیار نادر است
و بقول بکر در کتب نیست مکرر در شرح نافع صاحب ریاض اعلی الله مقامه
که فرموده است باید بقسمی زوجین را بشناسد که در وقت

بشناسد که در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بتوانند شهادت دهند که
این مرد این زن را طلاق میگفت واین قول با اینکه غریب است وبخلاف سیره امامیه
است بسبب دلیل بسیار ضعیف است که در نظام الفراید مشروحا ذکر
شده و با اخبار است که زوج عادل شخصی را وکیل در اجراء صیغه طلاق نماید
و خود یکی از دو شاهد باشد خلاف است شهید ثانی و آقای محمد علی اعلی الله
مقامهما در مسالك و مقامع جایز دانسته‌اند و علامه مرحوم در قواعد توقف
کرده و حق عدم جواز است زیرا که دلیل مجوزین صدق حضور عدلین است
مجلس طلاق در نزد مطلق و جواب وی نیست که مامور باشهاد در آیه و اشهدوا
ذوی عدل منکم در سوره طلاق و در اخبار ائمه اطهار علیهم السلام زوج
است نه وکیل وی و در لغت و عرف مامور باید غیر مامور به باشد و آن
لازم میباید که خود احضار خود نماید در مجلس چنین خطاب قبیح و وکیل
اصلا مامور باین امر نیست و در ادله وکالت نیز چنین چیزی نیست که
وکیل مطلق نیز باید طلاق را در نزد دو عادل میگوید با که شرایط هیچ قسمی از
اقسام موکل فیه در ادله وکالت مذکور نیست پس دلیل وی منحصر است در
اجماع وعموم منزلة وکیل از موکل و معلوم است که اگر نگوئیم که هر دو یقینا شامل
محل نزاع نیست لا محاله محل شك است پس اصل سلیم از معارض است و نیز
انتفا مستصحب اینست که خطاب باشهاد متوجه بموکل است تا بتمام کردن

وکیل صیغهٔ طلاق را بلکه مقتضای اطلاقات اشهاد نیز همین است بلکه
جمیع موارد وکالت نیز چنین است بنا بر آنکه تا اتمام نشده است موکل میتواند
وکیل را عزل نموده خود مباشر اعمل شود و یا دیگری را وکیل نماید پس در زمانیکه
صیغهٔ طلاق را جاری میکند علی الاتصال از جانب خداوند خطاب اشهد برو
وارد میشود و وکیل در حقیقت تکلیف او را ادا کند و دانسته شد که ازمر
باشها که بشخص متوجه شد باید دیگری را شاهد نماید و خود داخل
مامور به نیست و استدلال اگرچه خارج از وضع این وجیزه است
اما چونکه اند و بزرگوار فتوی بجواز داده و علامهٔ مرحوم توقف کرده است
و حال اینکه بسیار ضعیف است پس اجمالا ع طد را بجمع مقتضی استدلال
شد و طلاق اگرچه نظر بعدم صحت سلب و سایر امارات حقیقت اعم از
رجعی و خلعی و مبارات است و لکن چون در اخیرین ضمیمه دارد پس اطلاق
وی محمول بر رجعی است و آنچه گفته شد از احکام در هر سه معتبر است بلا
بعضی از خصوصیات در اخیرین خواهد آمد و ایقاع همین طلاق رجعی است
و خلع و مبارات از جملهٔ عقود است نه ایقاع و بجهت اشتراک با ایقاع طلاق
در اکثر احکام با وی نیز ... در مقامی گفته میشود **مقام**

اول در صیغهٔ طلاق رجعی است و این بر چند قسم
است اما اجماعی و منطبق بر ... حدیث است که زوج گوید زوجتی زینب

طالق

صیغهٔ طلاق

طالقٌ یعنی زوجه من رها است از قید نکاح من و بعوض زوجتی هی هذه و
نیز جایز است بلکه اسقاط وی و اکتفا بر زینب طالق و اسقاط هر دو و اکتفا
بانتِ طالق نیز جایز است و اگر وکیل باشد بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق
یعنی زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید نکاح وی و ضم هی طالق
طلقة هی طالق مرة اگر طلاق اول باشد و مرتین اگر دوم و ثلثا اگر سیم باشد
ضرور نیست و لکن اولیست و هم چنین است علی کتاب الله و سنة رسوله
پس بعد از ضم اینها چنین بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق هی طالق طلقة
هی طالق مرة علی کتاب الله و سنة رسوله صم یعنی زوجه موکل من احمد رها است
از قید نکاح او و آن زینب رها است رها بودنی و رها است یک مرتبه و این
طلاق واقع است بر موافقت قرآن خداوند و طریقهٔ پیغمبر او و مشهور است
و منصوص ما بین فقهای امامیه اینست که هی مطلقة و طلقت فلانة نیز جایز
نیست و حال آنکه ثانی در اکثر عقود اصل بود و لکو باشد ترجیح جملهٔ اسمیه
در اینجا بلکه در اغلب ایقاعات با جملهٔ فعلیهٔ ماضویه که اصل در عقود بود باشد
که اول هم لازم و هم جملهٔ اسمیه است پس لزومش دال است بر اینکه بقبول محتاج
بلکه با همین لفظ رها شدن متحقق میشود و جملهٔ اسمیه بودنش دال است
~~بر اینکه قبول نمیخواهد بلکه با همین لفظ رها شدن متحقق میشود و جملهٔ اسمیه بودنش~~
دال است بر دوام و ثبوت و تحقق وی در حال و چون رفع علاقه صعب از ایجاد
است هم چنانکه اشتراط عدالت نیز در ایجاب عقد نکاح که بایجاد علاقه بود

بابنست نهنه انا کید وی بدوام وثبوت وتحقق بمحض تطلیق انست بحکمه حکیم
مطلق است که تا رفع ریب و شک بالمرة بشود بخلاف طلقت که بسبب نقل ایش
دال بر مطاوعه یعنی بر وجوب قبول دیجهنه نقلانش مشعر بتجدد وحدوث
انا فانا و بجهة ماضویتش مشعر بانجبا است انشاء نعم والله العالم وصیغه طلاق
در خلع و مبارات بغیر عربی جایز نیست اگر شوهر قدرت بر عربی داشته باشد و
الا جایز است و توکیل جایز لازم نیست اما اظهر و اقوی الزیرای عربی است و
همینکه صیغه طلاق رجعی تمام شد علقه زوجیت متزلزل لازم میشود نیز
بانمعنی که در عده رجوع زوج بمنزله غیر بابسمه جایز است واین مطلقه در
عده در حکم زنست در جمیع احکام از توارث و وجوب نفقه با عدم نشوز و حرمت
تزویج اخت وی و مانند اینها و حرام است که از مسکن خود بیرون برود و بر
نیز حرام است اخراج وی و مانند اینها حرام است که اراده کرد خود بیرون رود
دیر زوج نیز حرام است اخراج وی و مستحب است که خود را جلوه دهد و در نظر
زوج که شاید رجوع کند و رجوع هم با قول میشود بهر زبان که باشد مثل اینکه
بگوید رجوع کردم از طلاق بر زوجیت و انکار طلاق نیز رجوع است تعبدا و هم
با فعل مثل تقبیل و لمس و وطی و لکن با نیت رجوع پس با نیت عدم رجوع موجب
رجوع نیست و چونکه فعل مجمل است پس علم رسانیدن برجوع بدون اجبار
فروج مشکل است بلی دور نیست که اگر اظهر وجوه الفعل رجوع باشد نفذ هم

ایقاعات

حمل بشود پس اگر زوج بگوید رجوع نکرده بودم مثل ان باشد که در قول انکار
نماید زیرا اگر بر هر دو اطلاقات رجوع صادق است مگر گفته شود که اطلاقات
موضوع از برای واقع و کاشف وی علم و قول و فعل اظهر و مفید ظن در رجوع
مصداق رجوع نیست ولکن در قول حکم برجوع میشود بجهة اجماعات وابانات
حجیت ظواهر الفاظ پس فعل بر اصل عدم رجوع باقیست **مسئله** مصالحه نمودن
زوج حق الرجوع را بر وجه نیز بعید او جایز است نظر بعمومات صلح و خصوص ادله
جواز اصلاح در ما بین زوجین در صورت شقاق اگرچه صلح بطلاق دادن باشد
هم چنانکه روایت شده که امیر المؤمنین صه دو نفر را حکم کرد در میان زوجین و
فرمود میدانید چه باید بکنید تکلیف شما اینست که اگر جمع را صلاح دانستید
جمع کنید و اگر تفریق را صلاح دانستید تفریق کنید و معلوم است که تفریق با
طلاق رجعی رفع نزاع نمیکند زیرا که علما بمجرد تمام شدن صیغه زوج رجوع
میکند پس باید مقصود حکم کردن در میانه ایشان باشد به تفریقی که رجوع جایز
نباشد و ان نیز نمیشود مگر حق الرجوع را مصالحه کنند نیز اگما صلح بخلع را در
اینجا علیه فرموده اند پس باید ان صلح غیر این باشد ولا اقل از اینکه اطلاق
واخبار مزبوره شامل او نیز هست و همین کافی است و توهم منع ناشی است
از اینکه شک است در اینکه حق الرجوع حکم است یا حق زوج و با اینکه
زوجیت اگر قابل نقل و انتقال بغیر طلاق و خلع و مبارات میشد لازم می امد که
طلاق صلح جایز بلکه نقل وی بغیر نیز جایز باشد و با از اینکه بحدید عده ممکن

نیست زیرا که سه طهر گاهی زودتر و گاهی دیرتر متحقق میشود و اول مردود است بصراحت جملهٔ از اخبار در اینکه حق الرجوع حق زوج است و مجرد حکم نیست مثل محمد بن مسلم از یکی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع که گفت کردم سؤال از انحضرا از مردیکه یک مرتبه طلاق گفته باشد زوجهٔ خود را فرمود و هو اَمْلَكُ بِرَجْعَتِهَا مَا لَمْ يَنْقَضِ الْعِدَّةُ یعنی زوج مالکتر است از هر کس برجوع کردن بان زن بلکه از تشبیه بملک نیز ظاهر میشود که اصل جریان احکام ملک است در حق الرجوع و ثانی باینکه قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب طلاق زوجیت منقطع شده و حق الرجوع مثل خیار فسخ است بر قطع حقوق زوجیت و هم چنانکه خیار فسخ نکاح را بسبب عیوب منصوصه یا بجهت خیار اشتراط مثل عدم وفاء زوج بشرط نگه داشتن زوجه در وطن خود میتوان با صلح ساقط نمود هم چنین حق الرجوع را و ثالث باینکه در صلح تعیین عوضین بقسمیکه قابل نزاع نباشد کافیست و معلومست که عده در واقع معین است و در نظر زوجین مبهم است مثل صبره گندمی که بی وزن و کیل صلح شود

مقام دویم

در خلع است بضم خاء معجمه که بمعنی کندن چیزی است

که محیط باشد بچیز دیگر از ان نه مطلق کندن و از این است که خَلَعَ الزَّوْجُ الثَّوْبَ نه خَلَعَ السِّنَّ بلکه قَلَعَ السِّنَّ میگویند و چون زوجین را در ایهٔ شریفه هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ تشبیه بلباس کرده پس گویا زوجه

بسبب فدیه دادن از برای استخلاص خود از زوج میکند لباس زوج را از بدن وی و این معنی در طلاق نیست زیرا که زن در روی عوض نمیدهد و در صدق کندن نوعی از شدت و حرص معتبر است و این وجه تسمیه را جمع کثیری از علماء فرموده اند و حال اینکه مقتضی این است خالع العبد زوجه باشد و حال انکه اجماعا زوج خالع است پس گویا مقصودشان سببیت زوجه است از برای این خلع و مباشر زوج است خلع را و اما خلع به تنهائی کفایت در بینونت میکند و یا ضم طلاق نیز باید باشد چهار قول است اظهر اول است ولکن احوط ثانی است و اما ان باید مقدم باشد یا طلاق یا هر دو جایز است اظهر جواز است و اما خلع به تنهائی که کفایت کرد طلاق است یا فسخ خلاف است اظهر اول است و ثمره قصد معنی است و در نقصان عدد طلاق و بودن سه خلع بمنزله سه طلاق در تحریم و مانند اینها است و خلع حرام و مباح و مستحب میشود مانند در صورت اجبار کردن زوج است زوجه را بر بذل مال از برای طلاق دو بهره صورت کراهت داشتن زوجه است مانند انها زوج را و با رضای خود بذل مال نمودن از برای طلاق سیم در صورت نیاد کردن او است بر اظهار کراهت این الفاظ را که اگر مرا طلاق نکونی هر اینه داخل میکنم بر فراش تو کسی را که مکروه طبع تست و اطاعت نمیکنم هیچ امری نمیکنم و بی اذن تو بیرون میروم و مانند اینها و مباح در ...

خلع را سبب تسمیه مذکور نیست زیرا که اول باعتبار اصل شریعت است و ثانی
باعتبار اسباب مخصوصه مذکوره و از برای خلع چهار رکن است اول خالع
که زوج است و شرائط وی شرائط مطلق است بعلاوه آنکه باید کراهت از
زوجه نداشته باشد نه کمجاز و باعتبار معنی حقیقت است هم چنانکه گذشت
دوم مختلعه اسم فاعل که زوجه است و شرط وی نیز شرائط مطلقه است
بعلاوه آنکه میبایست زوج خود را کراهت داشته باشد بحدیکه خوف وقوع وی
در معصیت شود و یا غیر آن باشد خواه کراهت از حیثیت زوجیت باشد
از حیثیات دیگر مثل فقر زوج و عجز وی از حفظ خود و عیال و مال خود و اراده بردن
زوجه از وطن بغربت و مانند اینها و بدانکه اصل تشریع خلع قضیه حبیبه زوجه
ثابت بن قیس بن شماس است که با اختلاف روایت شده و در بعضی دختر عبد الله
ابن ابی و در بعضی دیگر دختر سهل است که بخدمت پیغمبر صلعم رفت و عرض
کرد که من با ثابت هرگز نخواهم ماند و سرما با او بالشی جمع نخواهد کرد و قسم بخدا
که عیب نمیکنم او را بدین و خلق او بلکه ناخوش دارم از کفر بعد از اسلام و از راه
بغض او را وصف نمیکنم بلکه روزی دامن خیمه را بلند کردم دیدم که او روی
بخیمه میآید در میانه چند مرد بی نکاح کردم دیدم از همه آنها سیاه تر و
کوتاه تر و بد روی تر بود از اینجهت او را نمیخواهم پس آنحضرت ثابت را طلبید و کیفیت
بیان فرمود عرض کرد که حد یقم که بصداق شما داده ام من ذکنیم پس حبیبه گفت باز

زد میکنم با زیادتی حضرت فرمود زیاده منه همان حد یقه راش را بوی رد کن پس
وارد وی طلاق خلع گرفت و این خلعی بود که در اسلام واقع شد پس معنی
کراهت که شرطیست در خلع همین است که ذکر شد و متمم کراهت اگرچه
از افعال او فهمیده شود کافی است نه شناخت کراهت ضرور است بلکه
تکلم وی بان الفاظیکه دلالت بر اقدام او بر زنا یا بر عدم اطاعت نمیکند پس
بدون کراهت خلع باطل و عوضیکه بشوهر رسیده حرام است و اما قطع
بکراهت ضرور است باطن وی و یا همان اظهار زوجه کراهت را اگرچه
نه قطع افاده کند و نه ظن احوط اول و اظهر ثانی است و اما کراهت واقعیه
کافیست اگرچه در حین خلع اصلا معلوم نباشد و بعد از خلع معلوم شود
یا خلع معلوم شود یا کراهت منعقده شرطست اول اظهر است و احوط ثانی
نظر بقول صاحب مسالک سیم فدیه است یعنی مالیکه بعوض نکاح بشوهر بدهند
تا خلع صحیح شود اگرچه بسیار کم و یا بسیار زیاده که اضعاف مضاعف
صداق باشد خواه صداق باشد خواه غیر آن عین باشد یا دین یا منافع خانه
و کار و امثال اینها و مانند اینها و تعیین وی مثل تعیین مهر همچنانکه گذشت
لازم است پس قبل از تعیین اگر صیغه خوانده شود باطلست و باید از مال
باشد پس اگر از دیگری باشد جایز نیست اجماعا اگرچه در حین صیغه از برای زوج
معلوم باشد و اما اگر معلوم نباشد مثل اینکه زوجه صداق خود را بدیگری

سه الحمد کرده و بعد از آن عوض خام نموده است مسئله بسیار مشکل است
ولکن مشهور بطلان بلکه جازم بصحت نمیباشد بلکه جماعتی احتمال داده اند
و صحت علامه مقامند در شرایع عین وی کرده است و در اهی بنا ره جد
قاعده انتفاء مقید بانتفاء قید نمیکرد بنا بر مسئله اجماعیه در میانه اما
مخالفتی در میانه عامه و آن اینست که اگر عوض خلع غیر قابل ملك در آمد
مثل اینکه سرکه را عوض خلع نمایند و بعد از نصیبه ظاهر شود که خمر بوده
است فرموده اند که خلع صحیح و بقدر قیمت سرکه از زوجه بگیرد با اینکه قیاس
... مذهب ماست باطل و مع هذا فرق که اشتراند در میانه در مسئله
با اینکه بدل ان خلع باسم سرکه خوانده شده پس قصد فتح العین ماهیت سرکه
بوده است نه خمر پس این چیزی که انعقاد ممکن نشد بخلاف ماهیت را
میشود بخلاف مال غیر که بعنوان باسم مال غیر خوانده نشده بلکه اگر باسم
خوانده میشد اجماعا باطل بود و عوضی که باسم ان اجماعی البطلان باشد
عوض بودن در شریعت ندارد تا از آن فهمیده نشود که ممکن فرد دیگر قائم مقام
او شود و اگر گفته شود که باسم گندم یا بول طلا یا نقره خوانده شده و ما الفرق
بودن وصف وجود گندم و مانند ان قابلیت عوضیت این گندم و مانع
نه شئ منشا مانع عدالی است ... فرق را اگر چه در نظام الفراید تضعیف نموده
ولکن ... مجمع ... انکه از کلام ظاهر جامع میشود بر این فرق بوده است

یعنی

قیاس در نظر ایشان مع الفارق است پس چگونه بر وی اعتماد میتوان کرد
بلکه میتوان گفت که این وجه را از باب نکته بعد از وقوع ذکر کرده اند و منشا
اجماع معلوم نیست شاید دلیل شرعی بوده است که بما رسیده است و در این
فرض باد در غیر این از مواضعی که خلع در واقع باطل بوده است و شوهر هم
است اگر تابع نکرده است بان طلاق را باید مجدد صیغه خوانده شود و اگر کرده
است ان طلاق صحیح و رجعی میشود پس اگر شوهر قبل از انقضاء عده فهمید و
رجوع کرد باطل میشود و الا صحیح و زن بی عوض مطلقه شده و چیزی بشوهر نمیرسد
چهارم صیغه خلعست و آن هم جمله فعلیه ماضویه میشود و هم اسمیه و هم بذل
زوجه مقدم میشود و هم موخر و چون غالبا با وکالت بکفر میشود لهذا اقتصار
بر آن مینمائیم اگر چه احوط دو وکیل است در جمله فعلیه که بذل مقدم باشد
اینست که وکیل از جانب زوجه بگوید بَذَلتُ مَهرَ مُوَکِّلَتی زَینَبَ لِمُوَکِّلِکَ اَحمدَ زوجها
لِیَخلَعَها عَلَیهِ وِکالةً عَنهُ وَاَطلِقَها بِهِ یعنی بذل کردم مهریه موکله خودم زینب
را بموکل خودم احمد شوهر او از برای اینکه نزع نمایم لباس زوجیت او زینب را
ان و برای این بذل بوکالت احمد و رها نمایم ان و زینب را بعوض آن بذل وکیل زوج
بگوید قَبِلتُ البَذلَ لِمُوَکِّلی اَحمَدَ فَخَلَعتُ زَینَبَ عَلَیهِ فَهِیَ مُختَلِعَةٌ وَهِیَ طالِقٌ
طَلقَةً وَهِیَ طالِقٌ مَرَّةً یعنی قبول کردم ان بذل را از برای موکل خودم احمد پس کندم
لباس زوجیت زینب را از موکلم بر آن بذل مذکور پس زینب قبول کنده است

صیغه خلع

آن

ان کندن را واو رها است رها بودنی و آن رهاست بکسر نه واگر وکیل دو نفر

باشد همچنانکه احوط است پس وکیل زوجه گوید بذلت مهر موکلتی زینب

لموکلک احمد زوجها لتخلعها علیه وکالة عنه وتطلقها به پس وکیل زوج

فورا بگوید قبلت البذل لموکلی احمد فخلعت موکلتک زینب علیه فهی

طالق وطلقة وجایز است که از جانب زوجه سؤال کند از وکیل زوج خلع را

باین قسم که اخلع موکلتی زینب وکالة عن زوجها احمد علی مهرها المعلوم پس

وکیل زوج فورا بگوید خلعتها عن موکلی علی مهرها المعلوم و در جمله فعلیه

بذل و خلع باشد اینست که وکیل زوج گوید خلعت موکلتک زینب زوجة موکلی

احمد علی مهرها المعلوم پس وکیل زوجه گوید قبلت الخلع لموکلتی زینب علی مهرها

المعلوم و اگر جمله اسمیه بخوانند با تقدیم بذل و وکیل یکنفر باشد از جانب زوجه

گوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد لاخلعها علیه وکالة عنه پس فورا از

جانب زوج گوید قبلت البذل لموکلی احمد فهی مختلعة و فاضل هندی ره فرموده

که مختلعه بمنزله طالق است نه مطلقه یعنی باید بکسر لام که اسم فاعل و بمعنی مطاوعه

که قبول کننده شدن زوجه از زوج است خوانند نه بفتح لام که اسم مفعول

باشد که کنده شده باشد زیرا که معنی مفعول لازم است از اینکه خود باختیار خود

قبول کند فعل او را یا کراه ولکن فاضل سبزواری اسم مفعول فهمیده است لهذا در

کفایه فرموده است که اصحاب فرموده اند که خلع بالفظ انت مختلعة میشود

ایقاعات

و طلاق بانت مطلقة واقع نمیشود بعلت اینکه بعید است از انشاء و در اکثر

عقود و ایقاعات فرموده اند بلفظ ماضی بعلت اینکه ماضی صریح است در انشاء

و باز حکم کرده اند در بعضی از آن عقود که با جمله اسمیه منعقد میشود با آنکه نیست

از برای ایشان قاعده مضبوطه که معول علیها باشند و نه مستندی که استناد

توان کرد و قبل از آن بزرگوار شهید ثانی ره در مسالک نیز این سخنان را فرموده

است که اگر در جمیع ابواب الفاظ صریحه که افاده مطلب نماید کفایت بنمایند

و منحصر در صیغه خاصه نمیکردند بهتر بود و جواب هر دو را در نظام الفرائد نوشته ام

پس بهمان قسمیکه محرر شد باید عمل شود و لکن چون دانسته شد که اگر بعد از

خلع هی طالق گفته نشود همین که فساد خلع ظاهر شد زوجیت بحال خود باقی است

و اگر گفته شود و فساد خلع ظاهر شود هی طالق باعث میشود که طلاق رجعی

متحقق میشود و زوج اگر عارف بمسئله باشد رجوع میکند و اگر جاهل باشد

عده تمام شود زوجیت بالخصوص زایل میشود پس بر وکلا لازم است که اعلام

نمایند قبل از اجراء صیغه که آیا هی طالق بگویند بعد از خلع بگویم یا نه پس اگر اعلام

نکرده باشند و فساد در خلع ظاهر شود و زوج بگوید که من ترا وکیل در خلع

کرده بودم نه در تعقیب هی طالق برا و مسموع و زوجیت بحال خود باقی خواهد

بود بلکه اگر بگوید نیز چنین است زیرا که وکیل در خلع نه وکیل در طلاق رجعی

نیست بی شبهه مجملا همینکه خلع باشرایط خود تمام شد زن بر او زن حرام

وعلاقه زوجیت بالمرة قطع میشود بلی از برای زوجه جائز است که رجوع ببذل نماید و همینکه رجوع کرد زوج مختار است که بذل را بدهد و رجوع نکند و یا رجوع نیز بکند

مقام سیم در صیغهٔ مبارات

است که بعد از ملاحظهٔ استعمالات وی در کتب لغت و در عرف عام بمعنی خلاصی از مشقت و نزاع و بمعنی با هم موافق است پس تفسیر جماعتی از علماء وی بمفارقت ضعیف است و در شریعت آنست که در صحیح حدیث امام جعفر صادق فرموده المباراة ان تقول المرأة لزوجها لك ما عليك فاترکنی فیترکها الا انه یقول لها ان ارتجعت فی شیء منه فانا املك یعنی مبارات اینست که زن بزوج خود بگوید که مال تو باشد آنچه من در ذمهٔ تو دارم از صداق و مرا واگذار از قید زوجیت پس زوج نیز او را واگذارد و همین قدر کافیست مگر اینکه باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بچیزی از آنچه بمن دادی نمائی من مالک تو میشوم بمنع زوجیت تو و این حدیث از احادیثی است که دلالت میکند براینکه اسماء عقود و ایقاعات اسم اند از برای صیغهٔ آنها چنانکه مشهور در میان فقهاء نیز همین است اگر چه کلمات ایشان بسیار مختلف است و مبارات در جمیع احکام مثل خلع است مگر اینکه در وی باید کراهت از حیثیت زوجیت از هر دو جانب باشد و باید تابع شود با طلاق که بی طلاق اجماعاً صحیح نیست و خلع صحیح بود و فدیه باید در اینجا زیاده از مهر نباشد و در آنجا زیاده میشد

و اجماع در اینجا مسئلهٔ کراهت کافی است نه شدت منو واست و در الفاظ مخصوصه که در خلع گذشت و تقدیم سؤال و بذل در ملاحظه بذل و تعقیب بطلاق و عدم از جمله فعلیه ماضویه و اسمیه و غیر اینها که گذشت همگی در اینجا نیز بهمان قسم است پس اگر بگوید وکیل از هر دو جانب باشد و فعل ماضی و بذل مقدم باشد از جانب زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد کی وجها الآن بتطلیقه و کالتفته و اطلقها بعنی کردم مهر موکله خودم زینب را بموکلم احمد زوج او از برای اینکه تا جدا نمایم او را از موکلم و رها نمایم او را باین بذل پس فوراً از جانب زوج بگوید قبلت البذل لموکلی احمد فبارئت زینب علیه فهی مباراة فهی طالق طلقة فی طالق مرة یعنی قبول کردم بذل را از برای موکلم احمد پس جدا کردم زینب را از او و باین بذل پس زینب جدا کرده شده است از وی بر ضای خود و رها است از زوجیت و رها شد نیز و رها است از آن بگونه و سایر اقسام را از آنچه در خلع گفته شد استنباط میتوان کرد

هفتم از ایقاعات

ظهار است بروزن قتال و آن ماخوذ است از ظهر که خلاف بطن است همچنانکه از صحاح و قاموس ظاهر میشود و در اینها و در مبسوط شیخ طوسی ره است که ظهار اینست که شوهر بزن خود بگوید انت علیّ کظهر امی یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و فرموده اند در وجه تسمیه که چنانچه بمقابل ببند را از ظهر مشتق کرده اند آن زن بطن و سایر اعضا بعلت آنکه پشت هر حیوانی سواره مرکوب

۲ نه بر شکم ان ویز وجه نظر بانیکه در حج

۲ اشعال معهود در زیر میخواهد لهذا تشبیه مرکوب کرده وکنایه از اینست که هم چنانکه شخص بابان خود جماع نمیکند هم چنین است این زوج خود وکمان حقیر اینستکه وجه تشبیه اینست که هم چنانکه شخص ابن پشت خود نظر بد نمیکند هم چنین است این زوجه بجملا ظهار چهار رکن دارد اول مظاهر و شرط است که بالغ وعاقل و مختار و شاعر باشد اگر چه سفیه یا دا فر یا عبد و خصی و مجبوب باشد دوم مظاهره و شرط است که وطی آن برای مظاهر حلال باشد اگر چه بسبب انقطاع و ملک یمین و تحلیل باشد ده مدخوله بودن بلکه امکان دخول نیز شرط نیست در حین رضاع پس صغیره رضیعه و رتقا و مانند اینها نیز میشود وحره وامه وکافره ومسلمه نیز مساوی است بلی باید تعیین او در صیغه ظهار نمود پس اگر یکی از زنان خویش بدون تعیین ظهار نماید واقع نمیشود سیم مشبه بها خلاف نیست که مادر وجدات از جانبین از آنها است و محرمات نسبیه مثل مادر زن وجدات از جانبین از انها نیست و محرمات نسبیه و رضاعیه از خواهر و خاله و عمه و دختر برادر و خواهر اشهر وقوع است بتشبیه باینها نیز و اما تشبیه بغیر پشت از روی و چشم و دست و پای وفرج وغیر اینها نیز مثل تشبیه بر ظهر است در تحقیق ظهار اشکال است ولکن جماعتی در مادر و جدات فرموده اند نه در سایر محارم و ان احوط است اگر چه دلیلی ندارد و در سایر محارم قطعا عیب ندارد و شرط است در صحت ظهار

جمع

جمیع شرایط طلاق پس در غیر صغیره وحامله و یائسه غیر مدخوله و غائبه زوج باید در طهر غیر مواقعه باشد در حضور دو شاهد ذکور عادل واقع شود که بشنوند جمیع کلمات ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای ضرار بزوجه و زجر نفس خود نباشد و در معلق بشرط خلافست اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرام است و طلاق حرام نیست چهارم صیغه است و صیغه منجز وی اینست که شوهر بگوید اَنتِ عَلَیَّ کَظَهرِ اُمّی یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و جدتی و اختی و عمتی و مانند اینها نیز چنین است هم چنانکه گذشت و صیغه معلق وی اینست که بگوید اَنتِ عَلَیَّ کَظَهرِ اُمّی اِن دَخَلتِ دارَ زَیدٍ یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل شوی در خانه زید و زمان مذکوره که جده و غیر او است نیز چنین است و ظهار در معلق بعد از تحقق شرط متحقق میشود نه در حین صیغه و در منجز در حین صیغه و همینکه ظهار متحقق شد جمیع استمتاعات زوجیه از آن زن برایش حرام میشود تا کفاره بدهد و کفاره دادن نیز واجب نیست اگر اراده وطی کند پس اول باید کفاره بدهد و بعد از آن وطی کند و کفاره آن عتق رقبه است و اگر قدرت نداشته باشد دو ماه متوالی روزه است و اگر قدرت بر این نیز نداشته باشد اطعام شصت مسکین است پس اگر مظاهر کفاره بدهد و رجوع نکند زن اجبارش جایز نیست و اگر صبر نکرد باید بمجتهد عرض حال خو نماید و او شوهر را مخیر سازد در میانه کفاره و وطی بعد از آن و میانه طلاق پس اگر

۲ جامع الشرائط

اطاعت نکرد او را حبس میکند و در مطعوم و مشروب بر او تنگ میگیرد تا یکی از آنها را اختیار کند

هشتم از ایقاعات ایلاء

است و آن بمعنی قسم یاد کردن است و در اینجا مراد قسم یاد کردن شوهر است بر امتناع از وطی زوجه خود بیشتر از چهار ماه پس چهار رکن دارد اول مولی که زوج است و شرط است در وی بلوغ و عقل و اختیار و قصد اگرچه سفیه و کافر هم باشد دوم زوجه و نیز امر غیر یائسه باشد سوم مولی علیها یعنی آن قسم یاد کرده شده بر ترک وطی وی و شرط است که دائمه مدخول بها باشد پس بر متعه واقع نمیشود سوم مولی علیه یعنی قسم خورده شده بر آن و آن ترک جماع در قبل زوجه مزبوره است بجهة اضرار وی پس اگر بر ترک سایر تمتعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و یا از برای اصلاح حال خود یا زوجه یا شیر طفل خود باشد احکام ایلاء بر او جاری نمیشود بلکه احکام قسم را دارد و بر ترک وطی در این سه تا بعض است یعنی احسانی بر زوجه نموده است و از این کلام ظاهر میشود که در وطی بر شوهر زوجه حقی دارد بر زوج نه زوج بر زوجه پس اگر زوج خواهش کند و زوجه اطاعت نکند ناشزه نمیشود و مؤید این معنی است که علماء خلاف کرده اند که آیا وطی در بر زن زن حرام است یا مکروه زیرا که بنا بر قول بحرمت که بی شبهه ناشزه نمیشود

وبنا بر

و بنا بر قول بکراهت نیز انصراف اطلاقات وجوب اطاعت زوجه بر زوج با این امر قبیح مشکل است پس احوط ترک است و رسول الله صلی الله علیه و آله نیز منع بلیغ و اکید فرموده و همه سنیان یا اکثر ایشان بجهة همان اخبار حرام میدانند چهارم مدت است و آن چهار ماه است خواه اسم ببرد و یا آنکه بگوید که در چهار ماه یا بیشتر جماع نماید مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک جماع وی از ابتداء وقتی زید بمکه نام رجعت وی پس اگر در کمتر از چهار ماه قسم یاد کند بر ترک جماع ایلاء نیست بلکه حکم قسم را دارد که خواهد آمد در باب قسم و صیغه وی بسیار است اما علماء صیغه صریحه وی را فرموده اند که شوهر گوید وَاللهِ لا تُغیبُ حَشَفَتی فی فَرجِکِ اِلی اَربَعَةِ اَشهُرٍ یعنی قسم بخدا غایب نمیکنم حشفه خود را در فرج تو الی چهار ماه و لفظ جماع و وطی را فرموده اند که صریح نیست بجهة اینکه معنی اول در لغت جمع شدن است اگرچه در یک مکان باشد و معنی ثانی کام زدن و لکن وزن نیست با اینکه فرج نیز در لغت مطلق گشادگی است پس اگر مناط لغت باشد آن نیز صریح نیست و اگر عرف است این دو نیز صریح است و قسم بهر اسم از اسماء الله باشد و مدت هر قدر باشد و یا مطلق باشد نیز حکم همین است و توکیل در (شرطیکه کمتر از چهار ماه نباشد مع تعیین مده) اینجا جایز نیست زیرا که در قسم توکیل نیست و عربی در اینجا و در ظهار معتبر نیست و همینکه صیغه تمام شد وطی حرام میشود با وجود اینکه شرط انعقاد قسم آنستکه مرجوح نباشد و در اینجا حرام است ترک وطی زن دائمه

مطعم

مطیعه بیشتر از چهار ماه و دائما وطی وی مستحب است و ثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت میکند گناهان ایشان مکبر ریخته میشود مثل برگ از درخت در وقت خزان ولکن ایلا بخصوصه از این حکم خارج شده و همینکه حرام شد مشهور اینست که فورا از برای زوجه جایز است که اظهار حال بمجتهد جامع الشرایط نماید اگرچه از وطی وی چهار ماه نگذشته باشد پس مجتهد چهار ماه از هنگام حکم نمودن بر ثبوت ایلاء در زن او مولی را مهلت میدهد که رجوع کند از ایلاء و جماع کند و کفاره بدهد و این چهار ماه حق زوج است و از برای زوجه مطالبه جماع جایز نیست پس اگر مدت ایلا در این چهار ماه تمام شد و یا رجوع کرد شیئی بر او نیست و اگر هیچیک نشد پس مجتهد او را مخیر گرداند در میان رجوع و کفاره بعد از وطی و میان طلاق اگر اطاعت کرد فبها و الا او را حبس میکند و در مطعوم و مشروب بسختی بر او تنگ میگیرد که نتواند صبر کند و دائما بهمین حال او را نگاه میدارد که یا بمیرد و یا رجوع کند و یا طلاق گوید و این چهار ماه مهلت بزوج حق زوج است اگرچه زوجه بعد از ده سال از ظهار بگذرد مدت وی بیشتر از ده سال باشد اظهار نماید و قول جماعتی از فقهاء اما متبع اینست که ابتداء چهار ماه از حین ایلاء است نه از حین حکم پس همینکه چهار ماه گذشت جایز است از برای زوجه که عرض حال بمجتهد نماید و بر شوهر تنگ بگیرد و این قول قریب بصواب است

اما قول اول هم مشهور و هم بسبب دلیل اقوی است و باید دانست که تحقق جماع بهر قسم باشد از عمد و سهو و نوم و یقظه و حال جنون و سکر و اشتباه بغیر و مانند اینها ایلاء را باطل میکند و کفاره مختص بصورت عمد است اگرچه ایلاء را بنحو استغراق زمانی و اجزائی واقع کرده باشد نظر بقاعده لا حنث بعد الحنث که در یمین و نذر و عهد مقرر است

نهم از ایقاعات صیغه لعان است

و سبب وی دو چیز است اول قذف زوج زوجه محصنه مدخول بها خود را بزنا مخرج بادعوی مشاهده مثل در مکحله و با علم بکثیر بزنا او است یعنی نسبت دادن وی چنین زوجه خود را بزنا در حالت مذکوره و مراد از محصنه در اینجا غیر مشهوره بزنا باشد پس نزد اکثر اگرچه مشهوره بزنا باشد خلاف وی نیز لعان دارد و نتیجتا اگرچه ثابت نتواند کرد دوم نفی ولد زوج حق خود از خود که جامع شرایط الحاق بخود باشد و قبل از آن اقرار بولدیت آن نکرده باشد بدون نسبت بزنا پس در اول زوج زوج را بمرافعه بمجتهد جامع الشرایط میبرد که مرا قذف کرده است یا ثابت کند و یا حد قذف بخورد و الا لعان مینماید پس با امکان بینه اظهر و اشهر اینست که لعان مشروع نیست و در ثانی زوج زوجه را بمرافعه میبرد که این ولد از من نیست و زوجه میگوید از تو است پس زوج با او لعان مینماید و ولد را از خود نفی میکند و کیفیت لعان اینست که مجتهد مزبور اول زوج را حکم

میکند که بگوید چهار دفعه اَشْهَدُ بِاللّٰهِ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ فیما قَذَفتُها بِهِ
اگر زنا باشد و اگر نفی ولد باشد بعوض فیما قذفتها بگوید فی نَفْیِ هٰذَا الوَلَدِ
یعنی چون شهادت که بباء متعدی شد باسم ذات بمعنی قسم است نه گواهی
هم چنانکه از صحاح و کلمات جمع کثیری از فقها بلکه از حدیثی که صدوق
علیه الرحمة روایت کرده ثُمَّ یَقولُ الرَّجُلُ فَیَحْلِفُ الخ تا باخر نیز ظاهر میشود پس
معنی وی اینست که قسم یاد میکنم بخدا که من از جمله راستگویانم در آنچه
نسبت دادم او را باو چیزی که زنا باشد یا در اینکه این ولد از من نیست اگر
نفی ولد باشد و ممکن است که باء قسم باشد که بتقدیر اُشْهِدُ حالِفًا بِاللّٰهِ
باشد یعنی گواهی میدهم در حالتیکه قسم یاد کننده ام بخدا لکن در این صورت
باید انّ بفتح همزه باشد زیرا که با کسر همزه صالح مفعولیت اشهد نیست و لام در
صورت فتح همزه غلط است زیرا که لام بر خبر انّ بکسر همزه داخل میشود نه
بر خبر انّ بفتح همزه بلکه محتاج بتقدیر باء نیز میشود زیرا که شهادت بمعنی
گواهی متعدی بباء میشود وَاَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ نیز بتقدیر باء و ضمیر
شان اسم ان مخففه از مثقله است پس معنی اول ارجح است و گویا سر عدول
از حلف باشهد اشعار است باینکه گویا در حضور خداوند قسم یاد نمی
و باینکه مشهود به را مشاهده کرده است مجملا بعد از چهار مرتبه مستحب است
که مجتهد او را موعظه کند و از لعن کردن خداوند او را بترساند پس اگر

رجوع کرد حد قذف بزنند و الا حکم کند که بگوید اِنَّ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَیَّ اِنْ کُنْتُ
مِنَ الکاذِبینَ یعنی لعنت خدا بر من باشد که اگر من از دروغگویان در نسبت
زنا باین زن باشم پس از خلاص میشود پس حاکم زن را تکلیف بلعان میکند پس
اگر اقدام نکرد حد زنا میزنند و اگر اقدام کرد میگوید که چهار دفعه بگو اَشْهَدُ
بِاللّٰهِ اِنَّهُ لَمِنَ الکاذِبینَ فیما قَذَفَنی بِهِ یعنی قسم بخدا که بدرستیکه او هر آینه از
جمله دروغگویانست در آنچه نسبت داده است بمن از زنا پس او را حاکم وعظ
و تخویف از غضب خدا مینماید پس اگر رجوع کرد حد زنا بر او جاری مینماید
و الا میگوید که بگو اِنَّ غَضَبَ اللّٰهِ عَلَیَّ اِنْ کانَ مِنَ الصّادِقینَ یعنی بدرستیکه
غضب خدا بر من باشد که اگر این مرد بوده باشد از جمله راستگویان در نسبت
زنا بمن و در نفی ولد مناسب بشهادت و لعن و غضب ادا مینماید و عربیت
با قدرت شرط است و با عجز بهر زبان جایز است و توکیل جایز نیست بجهة
اینکه یمین است و همینکه لعان تمام شد چهار حکم بر وی مترتب میشود
زوال نکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت مؤبده و سقوط حد
از مرد و انتفاء ولد از مرد نه از زن

دهم از ایقاعات عتق

است که بمعنی ازاد رقیت است باینت قربت و صیغه وی اینست که
مالک بگوید اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ یعنی تو ازادی بعلت تقرب من بذات خداوند
یا بگوید اَعْتَقْتُكَ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی ازاد کردم تو را بجهة امتثال امر خداوند

پانزدهم از ایقاعات تدبیر است

وان عتق بولی است که مولی خود را بعد از موت خود وصیغهٔ وی اینست که بگوید انت حر بعد وفاتی قربة الی الله یعنی تو آزادی بعد از وفات من بجهة ابتغاء امر خداوند و لکن در اشتراط نیت قربة خلافست احوط اشتراط است پس وی باقی است بملکیت تا بعد از وفات مولی که از ثلث مال او محسوب میشود اگر مالی بجز آن فرداشته باشد بجهیز ودین بطور مقدم است بر عتق او پس تدبیر در حقیقت قسمی است از وصیت

واما کتابت

پس اگر چه اقوی اینست که از عقود لازمه است هم چنانکه بر تعداد انها اشاره بوی شده ولکن چون از اسبابی است که گاهی مؤدی بعتق میشود لهذا مناسب با او است وچون غالبا نوشته در این عمل در میانه مولی و مملوک گذاشته میشود لهذا مسمی باین اسم شده وکیفیت وی اینست که مولی با مملوک خود قرار بگذارد که فلان مبلغ در مدت معینه بدهد و آزاد شود واین کتابت بر دو قسم میشود مطلقه ومشروطه اول اینست که اقتصار شود بر همین مضمون که تحریر یافت وحکم وی اینست که تا بلوغ مدت هر قدر از مال ان کتابت را داد بهمان قدر آزاد میشود وثانی اینست که قرار داده شود بر وی که اگر تا باخر مدت عاجز از ادای مبلغ شد رد شود بمملوکیت و حکم وی اینست که اگر قلیلی از مال تا باخر مدت مانده باشد آزاد نمیشود

قسم

قسم اول اینست که مولی بگوید کاتبتک الی السنة علی ان تؤدی الی بآخر کل شهر دینارا فاذا ادیت فانت حر یعنی واگذار نمودم تو را بجوردن تا یکسال بر اینکه ادا کنی بمن در آخر هر ماه یک دینار را پس هر وقتی که ادا کردی این مبلغ تا بآخر سال تو آزادی پس مملوک بگوید قبلت الکتابة هکذا یعنی قبول کردم واگذاشتن تو مرا بجهة دم در این مدت باین قسمی که مذکور شد وچون اظهر اینست که کتابت عقد مستقل است نه بیع ونه عتق هم چنانکه بهر دو قائلی فقها امامیه لهذا احوط ترجمهٔ وی ممکن نیست سوا واگذاشتن بجهة ولکن باید قصد کند در واگذاشتن گرد واگذاشتنی است که در شرع از برای کتابت مقرر شده وصیغهٔ قسم ثانی اینست که ما فزاید بر ان صیغه فان عجزت فانت رد فی الرق یعنی پس اگر عاجز شدی رد خواهی شد در مملوکیت خالص

دوازدهم از ایقاعات قسم است

وشرط است در متعلق علیه که مرجوح دنیوی و نه اخروی نباشد وصیغهٔ وی والله یا بالله یا تالله یا اقسم بالله ویا احلف بالله لافعلن کذا او لا ترکن کذا است یعنی قسم بخدا که هر اینه میکنم فلان کار را و یا ترک میکنم فلان کار را وصفات خاصه خداوند مثل حی وخالق کل شیء ومانند اینها نیز چنین است و با سوای اینها منعقد نمیشود اگر چه قرآن وپیغمبران وملائکه وائمه باشد وهم چنین منعقد نمیشود بر مرجوح پس اگر قسم یاد کند که نماز یا روزه یا قرآن ویا زیارت مکروه

ویا دعاء مخصوصی ومانند اینها از اعمال راجهر را نکند ویا اینکه حکومت

باطله وزدن آدمی را بناحق ودزدی مال محترمی ومانند اینها را بکند

منعقد نمیشود وباید باستقبال باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید
والله

دزدی نکرده ام منعقد نیست زیرا که مراد از انعقاد در اینجا آنست که اگر

خلاف آنرا بکند کفاره دهد ومعلوم است که این در ماضی محال است بلی

این قسم از قسم دعوی را ساقط میکند وکفاره نیز ندارد خواه صدق وخواه

کذب

سیزدهم از ایقاعات نذر است

وان در لغت بمعنی ترسانیدن است ودر شرع التزام بالغ عاقل مسلم مختار قاصد

است بفعلی یا ترکی با صیغهٔ مخصوصه ومحل وی فعل وترکی است که راجح باشد

پس بر فعل وترک مباح نذر منعقد نمیشود وان بر دو قسم است اول مطلق

یعنی بدون شرط وجزاء وانرا نذر تبرعی میگویند ودر صحت وی خلاف

اظهر واشهر صحت است وصیغهٔ وی اینست لِلّٰهِ عَلَیَّ صَوْمُ هٰذَا الشَّهْرِ

یعنی از برای خدا است بر من روزه این ماه وقصد قربت کردن نیز شرط است همین

است که از برای خدا باشد نه از برای ریا ومانند آن نه اینکه علاوه بر این صیغه

علیحده نیت قربت ضرور باشد وثانی مشروط وصیغهٔ وی اینست اِنْ نَجَوْتُ

مِنْ مَفَاسِدِ هٰذِهِ الْبَلْدَةِ فَلِلّٰهِ عَلَیَّ مِائَةُ دِینَارٍ یعنی اگر نجات یابم از فساد های

این شهر پس از برای خدا است بر من صد اشرفی پس اگر مصرف را معین نکند

هم چنانکه در این صیغه نشده بهر راهی که راه خدا شمرده میشود میتوان صرف

کرد

صرف کرد واگر معین کند فقرا وسادات ومانند اینها را باید بهمان

مصرف صرف کند وفوق مابانه دو قسم نذر اینست که در اول بجز

تمام شدن صیغه انعمل واجب میشود ودر افاده ثانی تا شرط حاصل نشود

واجب نمیشود پس اگر غایبی را ندارد که بشخصی بدهد اگر مریضش شفا

یافته میتواند بپوشد ودر این صیغه بفعل ماضی مثل نَذَرْتُ لِلّٰهِ ویا بفعل

مثل اَنْذُرُ لِلّٰهِ جایز نیست واحوط اقتصار بر عربی است واگر قادر نباشد

توکیل جایز نیست بجهت اینکه از جملهٔ اقسام یمین است ودر یمین توکیل

نیست بلکه بهر زبانیکه میتواند بگوید ونذر قلبی واجب الوفا نیست

مگر در نزد شیخ طوسی علیه الرحمه وان ضعیف است

چهاردهم از ایقاعات عهد است

وان در لغت بمعنی امان ووصیت

ویمین وحفاظ ورعایت حرمت وعقد وغیر اینها آمده است ولکن مبادر

اقوی در عرف عقد قلب است از شخصی نسبت بشخصی برامری از امور

والف لام عهد نیز از اینجهت است که مرجع وی معتقد متکلم ذهن است

ومرجع همگی معانی مزبوره نیز بر اینست پس معنی عهد با خدا اینست که با عزم صحیح

بدون تزلزل قصد اتیان بامری شود از برای خداوند وخلاف است که مثل نذر

است یا مثل یمین اظهر ثانی است پس رجحان ونیت قربت در وی شرط نیست

هم چنانکه در یمین شرط نبود وصیغهٔ وی نیز دو قسم است اول منجز مثل عاهدت

اللّٰه عَلٰی اَنْ اَتَصَدَّقَ دِینَاراً فِی سَبِیلِ اللّٰهِ یعنی عهد کردم با خداوند براینکه

صدقه

تصدق نمایم یك باجاقلو در راه خدا و باجمله اسمیه نیز جایز است مثل
علی عهد الله ان انصدق دینارا فی سبیل الله یعنی بر ذمه من است عهد
باخداوند که تصدق کنم یك باجاقلو در راه خدا و نذر معلق مثل عاهدت
الله ان قدم فلان من السفر صحیحا ان اتصدق دینارا یعنی عهد
کردم باخداوند بر اینکه تصدق کنم یك باجاقلو اگر فلان شخص از سفر با صحت

مراجعت نماید پانزدهم از ایقاعات قضا است و آن

وظیفه هر شخصی نیست بلکه مختص معصوم علیه السلام است و هر کس سوای
او متصدی قضا شود بحکم اثبات و اخبار طاغوت و شقی و فاسق
است و حضرت امیر المؤمنین ع بشریح قاضی که از جمله منصوبین
عمر بن الخطاب بود بزرگوار بود و لکن از شقاوت اهل کوفه که استدعا بقاء وی بر قضا
کنند در زمان عثمان داشت نمودند حضرت او را بحال خود گذاشت و لکن
شرط کرد که هر مرافعه تمام کرد حکم ندهد تا امر او را بآنحضرت عرض کند
که اگر حق باشد حکم بدهد و الا فلا و دیگر باو فرمود که یا شریح قد جلست مجلسا
لا یجلس فیه الا نبی او وصی او شقی یعنی ای شریح بتحقیق که نشستی در مجلسی که نمی
نشیند در او مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی و در مقبوله عمر ابن حنظله امام
جعفر صادق ع فرمود که هر چه بحکم قاضی باطل گرفته شود حرام است اگر چه
حق آن شخص ثابت باشد و واقع مگر مجتهد جامع الشرائط که او را پیغمبر و ائمه

نایب خود کرده اند هم چنانکه در آخر این حدیث عمر بن حنظله بآنحضرت عرض
کرد پس چه بکنند متخاصمین فرمود ینظران الی من کان منکم قد روی حدیثنا
و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم
حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد علینا
الراد علی الله و هو علی حد الشرك بالله یعنی باید نظر کرده شود بسوی کسی
که از شما یعنی از شیعه امامیه باشد از کسانیکه بتحقیق روایت میکند
حدیث ما را و نظر و بحث میکند در حلال و حرام ما و میشناسد احکام ما را
پس راضی شوند که او حکم در میانه ایشان باشد پس بدرستیکه من او را
بر شما حاکم کردانیدم پس در وقتیکه او حکم کند بحکم ما پس قبول کرده نشود از
او پس اینست و جز این نیست که استخفاف کرده شده است
بر حکم خدا و بر ما رد کرده شده و رد کننده است بر خداوند و آن بر حد شرك
بخداوند و لکن ابناء زمان خصوصا اصحاب مکنت و قدرت چنین
حدیثی را که علماء مقبولش نامیده اند مکرر میشنوند و دیگر شنیده احکام
مجتهدین عظام میبینند که علماء دیگر نوشته اند و مع هذا احکام مجتهد را
مایه اخذ جیفه دنیا میگردانند و اعتبارش را منوط باو مینمایند که اگر
بیچاره مظلوم بولی داد حکم او را انفاذ میکنند بلکه اگر از طاغوت باشد نیز
انفاذ میکنند و الا فلا از جناب مولانا الاعظم اخوند ملا عبد الکریم ایروانی

اعلی الله مقامه شنیدم که ایشان از مولانا الاعظم الآقا سید محمد طباطبائی کربلائی که اعلم علماء عصر خود بوده شنیده بودند که اینحدیث را بن طاهر خود حمل میکرد و میفرمود که رد کننده حکم مجتهد حقیقة مثل مشرک و مرتد است

اگرچه سایر علما گویا حمل بر مبالغه مینمایند و صیغه قضا قضیت بذلک و حکمت بذلک است و معنی هر دو حکم کردم باین امر و اشاره بمحل نزاع متخاصمین نماید و بهر زبان باشد کافی است عربیت لازم نیست و هم چنین ماضویت بلکه امر نیز کافی است عربیت لازم نیست مثل اینکه بمدعی علیه بگوید تسلیم کن اینمال را بمدعی و یا مدعی را گوید اخذ کن اینمال را و اگر حکم برویت هلال نماید میگوید حکم کردم باینکه امشب اول ماه رمضان یا اخر او است مثلا و بدون حکم هرچه مدعی از مدعی علیه بگیرد حرام است و بعد از حکم دقیقه مدعی علیه تعلل کند فاسق است و مال نیز برای او حرام است اگرچه یقین کند که بر قاضی مشتبه شده است زیرا که حکم حاکم شرع مثل عقد ناقل است در ظاهر شرع بلی در صورت اشتباه در ظاهر شرع حرام اما در حلال است و تقاص میتوان کرد بقسمی که احدی مطلع نشود تا او را بفتق نسبت دهد مگر با قسم مال او برده باشد که در اینصورت در باطن نیز حرام است و باید مواخذه او بر قیامت بماند خاتمه بدانکه سه صیغه است که از هرسه مشهور و لکن در بنای اینها در کتب علما اصلی نیست و یکی نیز در بعضی

ازکتب متاخرین است نه قدما **اول صیغه بیعت است**

مشهور و دانست که بیعت امر شرعی نبود بلکه امر عادی بود باینمعنی که در میان عرب متداول شده بود که هر که بطلب هرکس را که بیعت میکردند دیگر او بیعت نمیشکستند لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله ازیشان بیعت میگرفت تا تخلف از وی نکنند ولکن این آیه اِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللهَ فَسَیُؤْتیهِ اَجْراً عَظیماً که در سوره فتح است و در بیعت رضوان نازل شده یعنی بدرستیکه آنجنان اشخاصیکه بیعت میکنند ترا نیست وجز این نیست که ایشان در حقیقت بیعت میکنند با خداوند زیرا که دست خداست که بالاتر از همه دستها است پس کسیکه بشکند بیعت را پس اینست و جز این نیست که میشکند بر ضرر نفس خود و کسیکه وفا کند بانچه که عهد کرده است برا و خداوند را پس زود است که عطا کند او را اجر عظیمی معلوم است که چیز بکار اجر داشته باشد و بمنزله وفا بعهد خدا و دست دادن بدست خدا باشد البته اگر واجب نباشد لامحاله مستحب خواهد بود علاوه بر اینکه اصل در فعل و ترک پیغمبر صلی الله علیه و آله که مفترض الطاعت وی در رسالت باشد رجحان است علی ابن ابرهیم روایت کرده در بیعت رضوان او آیه لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنینَ اِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ

الشجرة نازل شد و بعد از آن اِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ ولكن در جمع كردن عكس
كرده اند يعنى هر آينه بتحقيق خوشنود شد خداوند از مؤمنين در وقتيكه
بيعت بكنند ترا در تحت آن درخت معهود و اولى اينست كه اذا از
براى تعليل باشد زيرا كه اگر از براى توقيت باشد لازم مى آيد كه رضاء
خدا در وقت بيعت باشد در مستقبل و حال آنكه بيعت ملحق بوده است
واما تعليل ماضى را بامر بكرده در مستقبل مى آيد پس بهيچ نوع منافرتى ندا
وآن درخت معهود درخت سمره بوده است و بوده در منزل تنعيم كه در ميان
مكه و مدينه است بعد از آنكه اهل مكه مانع از دخول آنحضرت بمكه شدند
و با ايشان صلح كرده داخل وى نشده مراجعت بمدينه نمود هم چنانكه در
روايت على بن ابرهيم از حضرت صادق عليه السلم است واما بيضاوى
پس در تفسير خود گفته كه هنگامى كه اهل مكه مانع شدند پس آنحضرت اصحاب
خود را كه يكهزار و سيصد يا چهارصد و يا پانصد نفر بودند طلبيد و از
ايشان بيعت گرفت براينكه مقاتله نمايند با قريش و فرار نكنند از ايشان و در
تحت سمره يا سدره نشسته بود و معنى درخت سدر مشهور است واما در
سمره پس در مجمع البحرين گفته كه درخت طلح است و آن درختى است با
برگ و پرخار و آن درخت مو... است كه هميشه سبز است مجملا گويا رضى الله
عنه گفتن باصحاب پيغمبر صلعم از آن روز در ميان مردم بنا شده و قبل از آن نبود

كويا

گويا مختص به اهل بيعت رضوان بود لكن بسبب مرور دهور مردم وجه
اطلاق را ندانسته بر ديگران نيز اطلاق كردند واما كيفيت بيعت هم
چنانكه در كتاب عيون اخبار الرضا از همان حضرت ع در روزيكه
بامر مامون ملعون با آنحضرت بيعت ميكردند روايت شده اينست
كه فرمود عَقْدُ الْبَيْعَةِ هُوَ مِنْ اَعْلَى الْخِنْصِرِ اِلَى اَعْلَى الْاِبْهَامِ وَفَسْخُهَا
مِنْ اَعْلَى الْاِبْهَامِ اِلَى اَعْلَى الْخِنْصِرِ يعنى بستن بيعت از بالاى انگشت كو
چكست تا اعلاى ابهام كه انگشت بزرگست و فسخ بيعت از اعلاى ابهام
است تا اعلاى خنصر يعنى در بستن بيعت اين رئيس باطن دست خود را
ميگشايد پس رعايا يك يك مى آيند و انگشت كوچك يك دست خود
بر سر باطن انگشت كوچك او وانگشت ديگر برابر سر انگشت ديگرى
بهمين ترتيب ميگذارند تا ابهام و فسخ بيعت بعكس اين است و از اين
كه در وقتيكه مردم با مامون ملعون بيعت ميكردند همگى بقسميكه فسخ
بود بيعت ميكردند تا اينكه جوانى آمد و مامون او را بنزد امر كرده كه بان
قسم بيعت كند آن جوان شروع كرد بقسميكه قاعده عقد بيعت بود بيعت
كردن مامون او را بر ميگردانيد او و مامون را تا اينكه مامون ملعون
بحضرت امام رضا ع عرض كرد حضرت آنجوان را تصديق كرد پس مامون
ملعون بسيار منفعل شد كه الحال مردم ميگويند شخصيكه طريقه بيعت گرفتن
را كه ابتدا خلافت است نداند چگونه قابل خلافت خواهد بود واين امر

باین سبب کشتن ملعون با امام رضا علیه السلام شد ولکن از کتاب ارشاد
شیخ مفید ره نقل شده که در حدیث بیعت مردم با حضرت امام رضا
علیه السلام آنحضرت دست خود را بلند کرد تا مقابل روی انور خود و
باطن او را مقابل روی های بیعت کنندگان کرد پس مامون عرض
کرد که دست خود را پهن کن از برای بیعت آنحضرت فرمود بدرستیکه
رسول خدا اینچنین بیعت گرفت پس مردم نیز با امام رضا چنین بیعت
کردند در حالتیکه دست آنحضرت بالای دست ایشان بود و اینز ید الله
فوق ایدیهم نیز مناسب است زیرا که در کیفیت اولی دست مردم بالای
دست او میشد و با مقابل وی این کیفیت بیعت مردان بود و اما زنان
پس حضرت پیغمبر ص بعد از فتح مکه اول از مردان بیعت میگرفت و بعد
از انکه نوبت بزنان رسید بجهة اینکه نامحرم بودند و آنحضرت دست خود را
بدست ایشان نمیگذاشت ظرف آبی طلبید پس دست مبارک را در میان
آب گذاشت و در آورد پس زنان دست خود را بلند در میان آب گذاشتند
بحضرت از ایشان بیعت میگرفت تا اینکه نوبت بر هند ملعونه زن
ابی سفیان رسید پس حضرت عهد و پیمان بر عقاید حقه و اعمال صالحه و
ترک اعمال قبیحه از وی میگرفت تا اینکه فرمود زنا مکنید هند از بسکه بی باک
بود تعجب از این سخن کرد عرض کرد مگر زن حره نیز زنا میکند که تو از ما

بیعت بر ترک وی میگیری دیگر هند بد بجهة اینکه سابقا در وقتیکه کنیز
بود با او زنا کرده بود و از این قسم از اخبار ظاهر میشود که صیغه بیعت باید
مشتمل باشد بر اصول دین و فروع دین و تاکید عهد و تشدید میثاق بر
وفا کردن باینها بلی گاهی بعض نیز میشود مثل بیعت رضوان بنابر قول بعضی
که بعض از برای مقاتله با قریش بود پس اقل ربیعی الخیر را که بیعت از برای
آن میخواهد تلقین مبایع نماید و بعد از آن اول مبایع بگوید بایعتک علی
ان اطیعک فیما تامرنی و تنهانی و اقاتل بین یدیک مع اعدائک یعنی بیعت کردم
ترا براینکه اطاعت کنم ترا در هر چیزیکه امر و یا نهی کنی مرا و مقاتله کنم در
پیش روی تو با دشمنان تو پس مبایع بفتح یا بگوید قبلت البیعة هکذا
یعنی قبول کردم بیعت ترا باینقسم که گفتی و چون که جان وی دانسته شد پس
بدلیل لصالة اشتراک از برای امام ع و ثواب او و نیز راجح است و از حدیثی که از
امام رضا ع گذشت اینست که بیعت قابل فسخ است بلکه از جانب مبایع
بفتح با واقع نیز شد همچنانکه روایت شده که حضرت امام حسین صلوات
الله و سلامه علیه و آله در کربلا مکرر با اصحاب خود فرمود که من بیعت خود را
از گردن شما برداشتم بجهة اینکه میخواهید بروید که اینقوم مرا طلب میکنند
همینکه مرا یافتند با احدی کار ندارند و جمعی از سعادتمندان ایشان که قابل آن
نبودند که انبیاء و اولیا و علماء و مقلدین در پیش روی قبر ایشان با آن

تمام باشند والسلام علیکم یا انصار الله میگویند نیز قبول نسخ بیعت کرده
ود رفتند که اگر فسخ نمیشد چگونه حضرت پیغمبر صلوة الله علیه نیز قبول میکرد
ظلم از همینکه دیگران که قابل این مقام بلکه قابل مقام شفاعت کبری بودند
قبول نکردند و انحضرت نخلیه بیعت با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد
لازم است فسخ از یکطرف نمیشود بلکه باید تقابل شد و اینکه در وفات پیغمبر
بزودی با دیگری بیعت میکردند ظاهر میشود که عقد جایز است زیرا که
عقد لازم بمردن باطل نمیشود واما اگر عقد جایز بود بسبب اغما و مانند آن نیز
باطل میشد و معلوم از حال سلف این بود که دائمی و به باطل نمیشد اما
این روندکان گویا از عامه بودند که معتقد بودند که خلافت خلیفه
بحق با بیعت است و حضرت نیز تکلم کرد با ایشان بحسب اعتقاد ایشان
والا در نزد امامیه خلافت با نص رسول خدا صلعم است بیعت اگر بود
تاکید است نه تاسیس **دویم عقد ضمان جریره است** در
مجمع فرموده که جریره بمعنی جنایت و گناه است واز اینست که در دعا وارد
شده است یا من لم یؤاخذ بالجریرة و وجه تسمیه جنایت باین اسم اینست
که میکشاند عقوبت را بسوی جانی و در صحاح است جر علیهم جریرة ای جنی
علیهم جنایة پس یعنی ضمان جریره ضامن شدن شخصی است جنایت دیگر را
و در زمان جاهلیت که ما بین حضرت علی علیه السلام و حضرت محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله داشت ارث منحصر بود بضمان و نسب و سبب دائره
نبود و در صدر اسلام نیز چنین بود با که ظاهر بیاض دعوی اجماع است
بر اینکه این عقد قدیم بود زیرا که فرموده است انه علی ما ذکره الاصحاب
عقد کان سابقا فی صدر الاسلام بل فی الجاهلیة ایضا پس آن نسخ شد
وارث یا مهاجرت شد که وارث مهاجر بود نه نسب و سبب پس آن نیز
نسخ شد و با نسب و سبب شد ولکن یک قسم از وی باقی مانده و آن اینست
که شخصیکه وارثی از نسب و مولای عتق اصلا نداشته باشد با شخصیکه
یعنی همان شخص از اصل عصبه نبوده باشد که مولای
دیگر بنا گذارد که ضامن جریره او شود ولکن با شخصیکه هر دو نیز اولاد نمیشد
از خود و یا از شخصیکه این عاقله او نیست مثل اینکه بنده را آزاد کرده نیز عاقله
که بحسب شرع عاقله او شده است مجموع اینها برای شخص باشد و صیغه
باین مضمون بخوانند این شخص ضامن جمیع دیاتی که برا وارد شود میشود
واگر این شخص بمیرد وارث وی این میشود مگر اینکه مردی باشد که زن
داشته و یا زنی باشد که شوهر داشته باشد که نصیب اعلای ایشان را بایشان
میدهند و باقی مال ضامن جریره میشود بشرط اینکه بعد از این صیغه
وارث نسبی و یا مولای عتق از برای وی بهم نرسد و چونکه شرط است که ضامن
در اصل حر باشد و یا آزاد شده باشد و مولای عتق نداشته باشد لهذا
تصویر مولای عتق مشکل شده ولکن چونکه این عقد هم در میانه دو مسلم

میشود و هم در میانه دو کافر پس ممکن است که مضمون کافری را مسلم استرقاق
کند و بعد از آن آزاد کند تبرعا و وارث او میشود بسبب این عتق و در ضمان
~~شرط نیست که بلا وارث باشد زیرا که مضمون وارث او نیست اگرچه بلا وارث~~
باشد زیرا که مضمون وارث او نیست اگرچه بلا وارث باشد بلکه وارث
او را در صورتیکه بلا وارث باشد امام است و جایز است که از دو جانب
ضمانت باشد باینمعنی که هر یک ضامن دیگری شوند پس هر دو از یکدیگر وارث
میبرند و از آیات و اخبار و کلمات اکثر اخبار معلوم نیست که این عقد لازم
است یا جایز ولکن نظر باینکه اصل در عقود لزوم است اول متعین است
هم چنانکه بعضی از علماء نیز فرموده اند ولکن بعضی از علماء عصر اشکال
کرده اند در مشروعیت عقد این زیرا که نه در احادیث هست و نه در
کلام سلف و حال آنکه خود از محقق شیخ علی ره و غیر او صورت عقد را نقل
کرده است بلی از قدما نقل نشده ولکن آن قادح نیست نظر باینکه ایشان
فقرا را در نهایت اختصار نوشته اند بلکه اقتصار بر مهمات و اموری
که کثیر الابتلا بوده اند نموده اند و با بنفسیکه ضمانت جریره یافت وجود مثل
وجود عنقا است پس علت عدم تعرض باحکام و صیغه وی شاید ندرت
وقوع باشد پس اگر ضمانت از یکجانب باشد صیغه وی اینست که در وی
فرموده اند که اول مضمون گوید عاقدتک علی ان تنصرنی و تدفع عنی

و تعقل

و تعقل عنی و ترثنی یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا در مقام حاجت
و دفع کنی از من دشمنان را و متحمل شوی از من دیات را که بر من وارد میشود
و وارث ببری از من پس ضامن گوید قبلت و اگر از دو جانب باشد یکی از
ایشان میگوید عاقدتک علی ان تنصرنی و انصرک و تعقل عنی و اعقل عنک و
ترثنی و ارثک یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا و من یاری کنم ترا و تو
متحمل دیات من بشوی و من متحمل دیات تو و تو ارث ببری از من و من ارث تو ببرم
یکی گوید قبلت و اقتصار بر قبلت در هر صیغه جایز است نظر بظهور دلالت
اما مبنیه بر ان هم چنانکه از جماعة ظاهر میشود بلکه بعضی تصریح بآن کرده اند
اگرچه احوط بلکه اظهر عدم اقتصار است در عقود لازمه و از محقق شیخ علی
ره نقل شده است که بعضی از اصحاب صیغه وی را باین قسم فرموده اند که یکی از
ایشان بگوید دمک دمی و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی و تر
ثنی و ارثک یعنی خون تو خون من است یعنی هم چنانکه خون خود را محافظت
از دشمن میکنم ترا نیز بهمین قسم محافظت از دشمن میکنم ترا نیز بهمین
قسم محافظت مینمایم و خونخواهی تو خونخواهی من است یعنی خون ترا نیز
بهمین قسم محافظت مینمایم و خونخواهی تو مثل خونخواهی من است یعنی خون
ترا چنان طلب میکنم از کشندگان یا جنایت رسانندگان بتو که گویا خون خود را
طلب میکنم و جنگ با تو مثل جنگ با من است و صلح با تو مثل صلح با من است و

[illegible]

تواند

توارث میبرند من ارث نبرد این اندکی که وا کند و نفرموده است
که اقتصار بر قبلت جایز است اگر اطلاق کلام مزبور دلالت براو
میکند و گویا مراد ضمنت را نفرموده اند بجهة اینکه ضمان مال [illegible]
وضمان مال [illegible] باطل است باینمعنی که در معنی ضمانت اخذ شده است [illegible]
لغت و عرف که مسبوق [illegible] واجب باشد زیرا که بمحض اینکه از دوا جدا
شنیده شود که فلان شخص ضامن فلان شخص شد متبادر از ضمان این
میشود که بر آن شخص چیزی واجب شده بود که این شخص آنرا بر ذمه
خود گرفته است ولکن نصرت و دفع خارج از ضمان جریره است پس اگر
در صیغه ذکر نشود باطل نمیشود و اگر ذکر شود مثل شرط واجب الوفاء است
واما اگر ارث ذکر نشود ثابت نیست زیرا که آن از احکام این صیغه است پس
ذکروی ضرور نیست **سیم صیغه اخوت است** بدانکه
جناب پیغمبر صلعم از مکه بمدینه که هجرت فرمود در میان اصحاب خود
برادری انداخت بمقتضای الطیبون للطیبین والخبیثون للخبیثین و خود
با حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام برادر شد و مؤمنین نیز
خلفاء عن سلف خود را واقع میسازند لکن در مشروعیت وی شبهه نیست
شبهه در این است که آیا این صیغه اخوت مؤکد است یا نه سنت زیرا که اخوت
جبلیه در میان اهل ایمان هست هم چنانکه دلالت براو میکند علاوه بر

ضرورت دین آیات و اخبار متواتره مثل انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم یعنی صلح
کنید در میان دو برادر خودتان و مقصود برادر دینی است نه برادر نسبی
و در کافی در خبر کالموثق از مفضل ابن عمر از حضرت صادق عم روایت
کرده که انما المؤمنون اخوة بنو اب وام واذا ضرب علی رجل منهم عرق سهر له الآخرون
یعنی این است و جز این نیست که مؤمنان باهم برادرند و پسران یک پدر
و مادرند در وقتیکه رگی را از یکی با نشتر یا کارد بزنند از غم او دیگر مؤمن
را شب خواب نمیبرد در بیان اینکه چگونه پسران یک پدر و مادرند و در اخبار
مستفیضه فرموده اند که از آنجمله بعد از این حدیث جابر از آنحضرت پرسید
که فدایت شوم بسا اوقات من محزون میشوم بدون اینکه مصیبتی یا سبب
حزن دیگری بر من نازل شود بجهة اینکه اهل و عیال و دوست من اندک
من الحزن را میفهمند حضرت فرمود نعم یا جابر ان الله خلق المؤمنین
من طینة الجنان واجری فیهم من ریح روحه فلذلک المؤمن اخو المؤمن
لابیه وامه یعنی بلی ای جابر بدرستیکه خدا وند آفریده است مومنان
از قطعه از گل بهشت و جاری کرده است در ایشان از بوی نسیم بهشت
پس از اینجهة مؤمن برادر مؤمن است از پدر و مادر یعنی آدمی که باید
از بدن و روح و بدن همگی مؤمنین که از طینت بهشت و روح شان نیز
از نسیم بهشت پس روح بمنزله پدر است در ترتیب و طینت بمنزله مادر

کذا [illegible]
پسران یک
مادرند [illegible]
[illegible]

است در قبول ترتیب و اگر روح بفتح را خوانده شود هم چنانکه بعضی احتمال داده اند ضمیر وی راجع میشود بخدا وند پس معنی وی بالاتر از آن میشود و در اخبار مستفیضه نیز امر فرموده اند بمواساة و حسن سلوك با برادر مؤمن بحدیکه گویا مثل جان خود شخص است پس چه میباید از برای صیغه اخوت تا تاسیس شود علاوه بر اینکه اصل در علم و خطابات مبتنی تأکید است نه تاسیس مگر جواب گوئیم که ثمره ترجیح این برادر است در جمیع امور بر دیگران پس اگر حاجت داشته باشد حاجت این را مقدم بر حاجات دیگران نماید و اگر دعا نماید او را مقدم بدارد و اهتمام بیشتر نماید بلکه در اعمال خود او را شریك نماید و صیغه وی همین قدر کافی است که یکی از اینها بگوید اخیتک فی الله یعنی برادر شدم با تو در راه خدا پس آن دیگری بگوید قبلت الاخوة فی الله یعنی قبول کردم برادری را در راه خدا زیرا که متبادر از اخوة این است که مثل برادر نسبی با او سلوك نماید و چونکه مقصود اصلی از این اخوت است پس متبادر میشود که در اخوت و تعیین برادری با او نماید ولکن صیغه طولانی از علما بنظر رسیده خواندن آن بهتر است و آن اینست که برادر بزرگ گوید اخیتک فی الله و صافیتک فی الله و صافحتک فی الله و عاهدت الله و ملائکته و رسله و کتبه و ائمته علی انی ان کنت من اهل الجنة و الشفاعة و اذن لی الدخول فیها لا ادخلها الا و انت معی یعنی برادر

شدم

155

شدم با تو در راه خدا و مصافحه کردم با تو در راه خدا و عهد کردم با خداوند و ملائکه او و پیغمبران او و کتابهای او و امامان او که اگر بوده باشم من از اهل بهشت و شفاعت و ماذون شوم در دخول در آن داخل نشوم در وی مگر در حالتی که تو با من باشی پس برادر کوچك گوید قبلت و اسقطت عنك جمیع حقوق الاخوة ما خلا الدعاء و الزیارة و الشفاعة یعنی قبول کردم برادری را از تو و ساقط کردم از تو جمیع حقوق برادری را سوای دعا و زیارت و شفاعت و این اسقاط را اولی نیز ملحق کند عهد را بگفته خود ولکن عهد واجب الوفاء است و دلیلی نداریم بر وجوب وفا بر او در اخوت نیز اگر وجوب وفا نیز عهد تکلیف است و تکلیف مختص بدار دنیا است پس باید بمعنی وعده باشد و نیست وعده نمایند نه عهد حقیقی و نیز دلیلی بر شرعیت خصوص اخوت نیست زیرا که با یات و اخبار فقط ثابت شده پس تخصیص مجموع اینها دلیلی میخواهد که اقوی از اینها باشد و مجرد دخول این عقد که منشاء اخبار اخوت اند گشتن جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان اصحاب است و اینها خالی از این اسقاط اند بلکه در نهایت ظهور هستند در تأکید مراعات حقوق اخوت پس از این جهت مشروعیت این صیغه معلوم نیست بلی اگر بگوئیم که صیغه اخوت عقد لازم است و شرط در ضمن عقد لازم واجب الوفاء است و با اینکه عهد را

منعلق

متعلق باسقاط نیز نمایند وجهی از برای مشروعیت میشود ولکن
دلیلی بر لزوم این عقد نیست وعهد نیز متعلق بر مرجوح نمی شود که
ترک حقوق اخوت باشد مگر گفته شود که اصل در عقود لزوم است
نظر بعموم اوفوا بالعقود وسیرهٔ اهل اسلام بر این جاری شده که صیغه اخوت
را فسخ میکنند واگر احدی فسخ کند گویا منکری یا امر مرتکب شده واین کاشف
است از اینکه عقد لازمی بوده است که قابل اقاله نیز نبوده است چه
جای اینکه هر یک فسخ تواند کرد که شان عقد جایز است وبهر تقدیر عربیت
شرط نیست بلکه بفارسی وغیر آن نیز جایز است اللّهمّ اغفر لاخواننا المؤ
منین وارحمهم برحمتک یا ارحم الراحمین فارغ از تالیف این وجیزه که در
نظر اهل بصیرت جوهره ایست عزیزه در ساعت چهارم از شب یکشنبه دهم
شهر جمادی الثانیه سنهٔ ۱۲۸۱ شد والسلم خیر ختام فارغ شد از تحریر
این رسالهٔ شریفه متناً وهامشاً العبد طاهر ابن
حاجی عبدالرحمن قراجه داغی
بحسب فرمایش عمدة
الاعاظم
والتجار اشرف الحاج الحاج احمد آقا ابن مرحوم المغفور حاجی ابرهیم نور الله مرقده
۱۳۲۳

بحمد الله ... فی ... شهر ... ۱۳۲۳ ... الحاج ... احمد ... کتبه الحقیر طاهر

بدانکه چون امور معاش بندگان که موجب انتظام امور ایشان بسته بر ایقاع معاملات وبرای معرفت صاحب عقود وایقاعات از جمله لوازمات است زیرا که معاملهٔ بندگان بدون تطبیق قواعد شرع مبین وتوفیق آیین شریعه سید المرسلین صلی الله علیه و آله باطل وبدین وسیله جمیع عبادات وقربات ایشان از زیور صحت وقبول عاطل میشود لهذا اجمعی از علما دینیه وفقهاء شرعیه احکام انواع اقسام معاملات وکیفیت اجرای صیغ عقود وایقاعات را بجهة تسهیل امر بر خواص وعوام در رسائل مختصره جمع وضبط نموده اند وبهترین رسائل مصنفه در اینباب رساله بود که جناب عمدة العلماء المحققین وزبدة الفضلاء المدققین ملجاء الانام ثقة الاسلام فخر المجتهدین ملاذ المسلمین الاعلم الاورع التقی الآخوند ملا علی القزوینی اعلی الله مقامه بلسان فارسی ترتیب وانتظام داده در دار السلطنه تبریز چاپ ومطبوع عام وخاص شده بود واین رسالهٔ شریفه اگرچه در همه مقامات از مباحث عقود وایقاعات کافی وشافی وجمیع مطالب لازمه وافی بود لکن بعض مواضع آن رساله محل اشکال وبعض مطالب آن مشتمل بنوعی از اجمال جهال عروسی بود که جمالش از زیب وزیور خالی ودوش وبوشش از پیرایه حسن عیرخالی بنا علی هذا جناب علم العلماء المحققین وفقیه الفقهاء المدققین مروج الشریعة الغراء ومؤید الملة البیضاء قدوة المجتهدین فخر الاسلام والمسلمین الاورع التقی الحاج المیرزا محمد علی ابن الحاج المولی احمد التبریزی القراجه داغی اعلی الله مقامهما بنا بر خواهش جمعی از طلاب بعضی حواشی شریفه بر این کتاب مستطاب املاء واز تقریرات ایشان تحقیقات رائقه وتدقیقات فائقه بر حواشی این رسالهٔ شریفه استکتاب کردید وبجهة عموم نفع این کتاب مستطاب وکثرة میل طلاب تلامذه آن جناب این رسالهٔ شریفه با منضمات این حواشی نفیسه در دار الطباعه جناب عمدة الاعاظم والتجار اشرف الحجاج والعمار حاجی احمد آقا وفقه الله نعم فی الدنیا والآخرة چاپ علیحده زده شد هر کس از روی دقت وتحقیق مطالعه مطالب شریفه متن این رساله را بتطبیق حواشی دقیقه که نوشته گردیده نماید بیش از ظاهر خواهد شد مصداق قول شاعر کم ترک الاول للآخر وقد یبدل فیما غبر من الزمان عند الامتحان بکرم الرجل
او یسهل والله المستعان وعلیه التکلان والمستلم

غیر متعلم الناس دعا
... زد ...

عقود	فهرست كتاب صيغ العقود			لازمة
النقد والجوهر	الصرف والقبض	البيع بالوصف	الرهن	الضمانة
الحوالة	الكفالة	المصالحة	الإجارة	المزارعة
	المساقاة	السبق والرماية	النكاح	
	عقود جايزة			
القرض	الوديعة	الجعالة	الهدية	التصدق
الوصية	الوكالة		السكنى	والعارية
الهبة	ايقاعات			المضاربة
ضمانت ذكوة ونفقه	الإبراء	الإعراض	الإقرار	السكنى والحبس والوقف والرقبى والعمرى
الطلاق والخلع	الظهار المباراة	الإيلاء واللعان	العتق والتدبير	الصيد والذبح
العهد	القضاء	البيعة	ضمان الجريرة	الأخوة

مختار برداشت از قضا رکابدار همیان زری بو بسپری زن انهمیان را برداشت بمختار داد گفت که من حریف او
هستم اینه خبر و زیر بود و بر خود غره بود مختار زر برداشت و بیرون آمد دختر کنیز ان گفت در را به بند که
اگر شوهرم بیاید و در باز کنید تا جان از تنش بیرون رود اما مختار زهمه جا میآمد تا در خانه خلیفه رسید
دید رکابدار میاید چون رکابدار مختار را دید گفت ای خواجه چگونه بیرون آمدی گفت بدان و آگاه باش که
زن تو بخانه آمد با تو چه جوانی چون مرا دیدند جوان گفت اینمرد کیست گفت اینمرد گناهی کرده است آنچه گفت اینمرد را
مار و غایبش خواهد کرد زن بجهة همین مرا سر داد و یک همیان زر بمن داده که راز ایشان را بکسی نگویم من حق سلام
فراموش نکردم و بخدمت شما آمده ام اینزمان در خانه را بسته اند و بعیش مشغول اند چون رکابدار این سخن را
بشنید دو دو از روزنه داغش بیرون رفت با مختار روانه خانه گردید چون بدر خانه رسید در را بسته دید
هر چند در زد در برویش نگشادند رکابدار اسب خود و بقچه رکیب را بمختار سپرد و خود را از راه خانه
همسایه بخانه خود انداخت مختار دید چون رکابدار برفت بر اسب سوار شد و بقچه را برداشت چو باد برفت
دو کلمه از زن رکابدار بشنو که چون باندرون خانه رفت زن بکنیز گفت در را آگر فتند فرد کو فتند بعد از ساعتی
که بخود آمد گفت ای زن این چه عیب که مرا بیست من بر تو رنم تو بر من بخدای زن گفت ای تا جان از خلقت
رود و من بپسند طبع تو نیستم که تو میل بزن مردم میکنی رکابدار گفت چه زن و چه جوان زن گفت چرا
ریش که ترا بخانه برد شرح حال را بیان نمود آه از نهاد رکابدار بر آمد سراسیمه و هولناک خود را بدر خانه رسانید
مختار را ندید خود را در کوچه و بازار انداخت و از هر که پرسید هیچکس نشان نداد امید داد تا روزی مختار بدل گفت
که من امشب خود را بخزانه پادشاه میزنم دل که گفت مردانه باش چون شب بر سر دست بر آمد مختار بر رفیق
شب دیر برداشت و خود را در خزانه پادشاه رسانید و صندوقی چند روی هم دید خواست که دوش
گیرد پایش از پیش بدر رفت و صدای در خزانه بلند شد خزانه دار از خواب بیدار شد دید که صندوق
چند برداشته میخواهد که بر پشت گیرد نمی تواند خزانه دار چسپیده کمرپایش را گرفت و فریاد بر
آورد که دزد آمده مردم کارخانه جمع شده او را دست بسته چون صبح دمید او را پیش خلیفه بردند
چون چشم رکابدار بر او افتاد و همان خواجه را دید گفت ای بدبخت خوب بدام افتادی شربت داغ